

شعر و سیاست

در آثار هانس ماگنوس انسنبرگر



تالیف و ترجمه مهدی استعدادی شاد

شعر و سیاست
در آثار هانس ماگنوس انسنزبرگر

تالیف و ترجمه

مهدی استعدادی شاد

فهرست

- ۱- یادداشتی درباره انسنزبرگر ۵
- ۲- ترجمهٔ فارسی چند شعر ۱۵
- ۳- زبانِ جهانیِ شعرِ مدرن ۴۱
- ۴- علیه جنگ ۶۹
- ۵- نامه نگاری با هانا آرنت ۷۵
- ۶- بازندگان رادیکال ۸۵

یادداشتی درباره‌ی انسنزبرگر

برای آنکه به معرفی هانس ماگنوس انسنزبرگر بپردازیم، نخست سخن را به یورگن هابرماس می‌سپاریم که در مطلبی با عنوان "پایانه‌ی سیاست" به بررسی یکی از آثار اولیه وی پرداخته است.

یورگن هابرماس نوشته است:

"در شعرهایی که هانس ماگنوس انسنزبرگر بتازگی انتشار داده، نکته‌ی چشمگیر از همان عنوان اثرش (خط نابینایان) شروع می‌شود. عنوانی که با خود نگرش شکاکی را همراه دارد. شعرهای یاد شده در نوع خود متمایز و شاخص هستند. گرچه متمایز کردن اثر ادبی تا مقداری کار خودپسندی‌های شاعر است، اما سوای این نکته، گرایش اشعار انسنزبرگر به سنت شعر سیاسی در آلمان و به سرایش هاینریش هاینه برمی‌گردد. از جمله شك و تردیدهای موجود در شعرها، مثلا چنین نکته‌ای هست:

«چرا حقیقت دارد

که فاتح گم شده کم است

و مغلوب گم شده بسیار؟»

گرچه انسنزبرگر شاعر، از زبان دشمنان پاسخ‌هایی را می‌آورد، ولی خودش فقط به پرسش کردن قانع است. لیکن آن انسنزبرگر منتقد و

جُستارنویس با این رفتار یادشده قانع نمی‌شود. او به ضرورت - تکرار اساطیر در تاریخ سیاست به روشنی پاسخ منفی می‌دهد. ضرورتی که اشاره‌اش به فاجعه آدم سوزی در اردوگاه آشویتس است. او می‌گوید: «آنچه در سال‌های دهه‌ی چهل تاریخ آلمان اتفاق افتاد، یعنی آن همجوشی تصورناپذیر سیاست و جنایت، ما را به یک بازنگری و می‌دارد تاریخ‌های حاکمیت سیاسی را بکاویم». آدم سوزی در آشویتس، تمام سرشت ناجور سیاست مداری تاکنونی را برملا ساخته است. همانطوری که مشاهده می‌کنید این برنهاد (تز) در اجزای جزئی خود نیز رادیکال و ریشه‌یاب است. از این برنهاد، انسنزبرگر به این نتیجه و فرجام ذیل می‌رسد. اینکه درستی دریافت‌ها و تصورات تاکنونی از حق و ناحق، از جنایت و از دولت فقط از طریق به مخاطره افکندن مداوم حیات ما و آیندگان میسر شده است.

در کتابی با عنوان «سیاست و جنایت»، انسنزبرگر مطالبی انتشار داده که در آن‌ها به بازبینی بغرنج‌هایی نظیر حق و پایمالی آن، دولت، حاکمیت، فرمانبرداری و نافرمانی پرداخته است. این مطالب که برای افشای جنایتکاری در سیاست هستند، به استثنای دو مورد، همگی برای برنامه رادیویی نگاشته شده‌اند. این‌ها مطالبی هستند و پُر از ارجاعات متعدد و گزارش‌هایی با شرح و تفسیر مفصل از رخداد‌های تاریخی، ماجراهای جنایی، تبهکاری سیاسی و گانگستر بازی‌های گسترده. گرایش واحدی این مطالب را به هم پیوند می‌دهد که بخاطر آموزنده بودن، آن‌ها را به سطح و عیار اثر ادبی فرا می‌کشد. این گرایش چیزی نیست جز نیاز درک و فهم فریفته‌های عملکرد مجاز و غیر مجاز (عمل قانونی و عمل خلاف).

برای پاسخ به پرسش یادشده، او «حکایت‌های زنبورها» ماندویل و «اپرای سه پولی» برتولت برشت را بخدمت می‌گیرد تا پیکر و شمایل آن مرد محترم را بصورت تیپ داستانی آشکار سازد. مرد محترمی که گاهی به صورت تبهکار عمل می‌کند و گاه آن جنایتکاری است که ناگهان به هیبت عابد و زاهد ظاهر می‌شود.

انسنزبرگر این تیپ داستانی_ ادبی را فقط برای نمایش دادن بخدمت نمی‌گیرد. قصد او بدست دادن معنای این عملکردهای جنایی است که بازتاب یافته‌اند. با آشکاری رموز این قرینه‌های بین جنایت و قانونیت، رمز رفتار آل کاپون کانگستر نیز برملا می‌شود که در سال‌های دهه‌ی بیست، شیکاگوی ایالت متحده امریکا را به نمونه‌ای از جامعه ترورزده بدل کرده بود. همین تبهکاران خرده پا که از جنوب ایتالیا و باندهای کامورای ناپلی آمده بودند، پس از جنگ جهانی دوم تجارت خوراک و سبزیجات منطقه را نیز زیر کنترل گرفتند. اینان همان آینه‌های تمام نمای مدیران اقتصادی بعدی هستند که با پشتیبانی کارخانه‌داران کنسروساز و بانک‌های صادراتی در داد و ستد به اصطلاح متمدنانه، باندهای تبهکار قدیمی را کنار گذاشتند و از دور خارج ساختند. می‌دانیم تمام این ماجراها هم بصورت گریبی روایت شده‌اند و هم جنبه آموزشی دارند. اما آیا تمام این ماجراهای آموزنده، نتایج آزمایشگاهی نمونه‌هایی هستند که انسنزبرگر می‌خواهد آن‌ها را تندیس بخشد؟

آن قرینه‌های مرموز تبهکاران کلان و بازرگان مجرب و دولت مردان بانفوذ که در گروه‌بندی‌های خلاف کار و با منطق خاص خود جمع می‌شوند، در ضمن از شکل افتادگی نظام شهروندانه را خاطر نشان می‌سازند. این اشاره هدف آن مطلب انسنزبرگر را تشکیل می‌دهد. البته به بیانی دیگر باید افزود که جنایت زیر لوای سیاست، همواره به افشای سیاست همچون جنایت منجر نمی‌شود. این حکایات و مثل‌ها به یادآوری شناختی می‌رسند که حضور و وجودش را به «آرمانشهر» توماس مور مدیون هستیم.

نظام‌های حقوقی و قانونی، در اصل تحریم‌کننده و محدودگر مناسبات زور و تکدی هستند. اما حق و قانون همچون ابزار حاکمیت به هیچوجه دلیل و برهانی بر له دولت سازمانده و رعایت حقوق نیست تا در صورت نبود قانون به آشکار شدن تشابه گوهرین سیاست و جنایت برسد.

در تداوم یافتن قرینه‌های دیگر بین سیاست و جنایت، انسنزبرگر سراغ قصه‌های پندآموز جنبش آنارشیسم روسی می‌رود. او رد پای «مطلق گرایان آرزومند» را تا سرحد کشتار متافیزیکی‌شان دنبال می‌کند. اخلاق تروریستی آن بمب‌گذاران، منطبق بر دکترین سرکوبگر بوروکراسی تزاریسم روسی است. شکل درون سازمانی گروه‌بندی‌های مخفی تروریست‌ها تقلیدی از سازماندهی پلیس مخفی کشورشان است. مذهب تروریست‌ها همانا پاسخی است به منطق همه دشمن بین (پارانویک) قدرتمدارن آن دیار. آن جانشین آلکساندر دوم مقتول، در تمام طول زندگی با مراقبتی شدید حفاظت شد. وی در قصر خود بخاطر ترس از مخالفان محبوس یا تحت پیگرد، زندانی ماند. قرینه‌های توطئه و سرکوب، در فرجام کار و در آن بازی دوپهلوی و متناقض آرایف به هم می‌رسند. آرایف که از رهبران آنارشیست‌ها بود، بعنوان جاسوس برای تزاریسم نیز کار کرده است. انسنزبرگر آن احتمالات کمتر محتمل در تاریخ را برای آن پیش می‌کشد تا کارکرد دوگانه چنین قضایی را برملا کند: آرایف شاید پیش خود گمان کرده که روزی پلیس مخفی بمثابه نیروی پشتیبان انقلاب به صحنه خواهد آمد. آنهم به این خاطر که پلیس سرانجام در توطئه علیه نظام با مخالفان همدست می‌شود.

با اینحال تمام این نمایشنامه‌های پُر از فراز و نشیب در آلبوم خونین سرگذشت آنارشیسم روسی توجیه برنهادی نیستند که انسنزبرگر می‌خواهد آن را ثابت کند. درست است که ترفند توطئه‌گران، تکنیک حاکمیت را برملا می‌سازد. تکنیک و شگردهایی که مخالفان را به عصیان وامی‌دارد. اما این امر به معنای نسبت خویشاوندی میان جنایت و سیاست نیست. راستی چگونه فعالان و معترضان اجتماعی این قدر چشم بسته عمل می‌کنند و نمی‌دانند که خودشان رفتاری غیر سیاسی دارند؟ وقتی این شناخت را نداریم که بدانیم ترور، حاکم را می‌کشد ولی حاکمیت را ساقط نمی‌کند.

البته شناخت مورد نظر را انسنزبرگر در گنجینه آگاهی خود دارد. بنابراین اشاره می‌دهد که از این طریق حتا هیئت دولت را نیز نمی‌توان از کار

انداخت تا چه رسد به حاکمیت. تازه بعد از گذشت زمان، خیلی‌ها به این دستاورد نگرشی مهم می‌رسند که انقلاب‌های پیروز متأثر از موقعیت‌های پیشین هستند و بگونه‌ای پوشیده، ساختارهای ساقط شده پیشین را احیا می‌کنند. انسزبرگر البته نمایشنامه‌ای در باره‌ی انقلاب نمی‌نویسد، بلکه در باره‌ی دادگاه آیشمن فاشیست و نظریه پردازی پیرامون جنایت تامل می‌کند.

دو عارضه مشهور، مشخصه‌های زندگی در دهه‌های اول این سده بوده‌اند. از این‌ها یکی فرایند اضمحلال سیاست مداری است با آن قتل عام‌هایی که دستورش را مستقیماً مراجع دولتی صادر کرده‌اند و دیگری خیانت به آرمان‌های سیاست به مثابه تبارز و خواسته‌ی اجتماعی است. شکلی از حاکمیت سیاسی سنتی که هنوز در زندگانی ما تعیین کننده است، در حال منقرض شدن است. آنچه آدم‌هایی نظیر کارل اشمیت تعریفش کرده‌اند. سیاست سنتی، پیشترها بر اساس فرمان حاکم بلامنازع و مشروع بنا می‌گشت. بیان استقلال این سیاست مداری در حیطه ملی با حکم اعدام، و در قلمروی فرا ملی با اعلام جنگ به کشور دیگر بود. تعریف سیاست بنابراین در حکم قتل و کشتار و اجبار عمل کردن بدین حکم است که بصورت کشتن دیگری یا خودی شکل می‌گیرد. در این رابطه انسزبرگر ما را یاد جمله تکان دهنده‌ای می‌اندازد که حکم قانون چیزی جز آن حکم اعدام منتظر خدمت نیست. البته اکنون ما به جایی رسیده‌ایم که از جنگ، اعلام انزجار کرده و حکم اعدام را ملغا کنیم. حکم اعدام به ویژه در کشوری که مسئول برپایی اردوگاه آدم سوزی آشویتس است، هیچ محلی برای اعراب ندارد.

امروزه که سلاح‌های جنگ افروز فقط کاربرد ترساندن و تهدید دیگران را دارند و نه شلیک و آتش افروزی، خود جنگ به زیر سؤال رفته است. با اینحال هنوز نمی‌توانیم به دستاوردهای تازه‌ای پس از لغو حکم اعدام برسیم و دولت مردان نیز از این امر پرهیز ندارند که جنگ را به مثابه وسیله‌ای در محاسبات خود دخالت دهند. بُن‌بست‌های سیاسی آن هم در شکل‌هایی

که تاکنون سیاست در دوری از گوهر اصلی خود تجربه کرده، تمامی ندارند. این‌ها بقدری شدت یافته‌اند که پایان یافتنشان را نمی‌شود فکر کرد. تظاهر خیانت عمومی به گوهر سیاست، این معضل را بر ملا می‌سازد. مدعای اجتناب ناپذیری حاکمیت سیاسی، بخاطر شکل ضد و نقیض عملکرد سیاستمداران، هر روز بیش از روز پیش شهروندان را به کشمکش با خود می‌کشاند که یا به نظام حاکم یا به خودشان خیانت کنند. خیانت پیشگی اساساً در تضاد با گوهر حاکمیت است. حاکمیتی که از یکسو خیانت کاری را به عرصه‌ی سیاست تحمیل می‌کند و از سوی دیگر با عمل ضد و نقیض خود آن را سترون می‌سازد. بواقع حق اعتراض به بیداد علنی، دیگر با آن هنجارهایی نمی‌خواند که زمانی ابزار تداوم و استقرار حاکمیت بوده‌اند.

در این رابطه انسنزبرگر پرسش‌هایی را مطرح می‌سازد: «آیا در آینده دیگر مجرمی وجود خواهد داشت؟ آیا آنکه دستور ساختن سلول انفرادی زندان را می‌دهد، خودش مجرم نیست؟ آیا آن مکانیکی که دستگاه سرکوب را تعمیر می‌کند، مجرم نیست؟ آیا مائو تسه دونگ مجرم نیست؟ آیا آن روزنامه نگاری که عمل ناحق سیاستمداران را توجیه می‌کند، مجرم نیست؟ آن معترضان اجتماعی که می‌توانند قلب سیاست را نشانه روند، مجرم هستند؟ یا اینکه در آینده فقط آدم‌های عادی، پدران خانواده و دوستان شفیق وجود خواهند داشت؟ بی‌آنکه جرمی را مرتکب شوند.» این پرسش‌ها همه البته بی‌پاسخ می‌مانند. زیرا هنوز توافقی بر سر حد و مرز پرسیدن حاصل نگشته است. بخاطر همین بی‌جواب ماندن پرسش‌ها است که هنوز پدیده‌ای بنام خیانت وجود دارد. این امر بدین معنا است که می‌توانیم براحتی از احتمال پایان یافتن امکان طبیعی عملکرد سیاسی در جامعه سخن بمانیم و ندانیم که سخن ما چه پیامدهایی دارد.

اگر آن امر انزجار برانگیز سال‌های دهه‌ی چهل در مورد روند تاریخ سیاست حکم نهایی را صادر کرد، هر نوع سیاست مداری که بخواهد این تاریخ را تداوم بخشد، همان جنایتکاری - یاد شده را مکرر خواهد

کرد. بر همین روال است که استراتژی محاسبه شده قتل عام «مخالقان» را انسنزبرگر «تداوم حضور آشوتیس» می‌نامد. اگر این موضع را بصورت مجردی در نظر بگیریم، طبیعی است که در عدم ارتباطش با نقد فرهنگی فراگیر و بی معنا جلوه کند. اما اگر آن سخن پراکنی‌های نظریه پردازان پیرامون قدرت انفجارات هسته‌ای و مرگ و میر ناشی از آن را در نظر بگیریم که در برابر حریفان سیاسی - نظامی ابراز می‌شود، چنین اعلام موضعی از سوی انسنزبرگر برای یافتن راه نجات از وضعیت حاضر مشروعیت دارد.

انسنزبرگر که سیاست را تا خاتمه رفتارش دنبال کرده، سرانجام به سرآغاز آن باز می‌گردد. ماجرای آدم سوزی در آشوتیس به گمان او در تداوم رابطه‌ی کهن، سیاه و تنگاتنگ جنایت و سیاست شکل گرفته است. چنین نگرشی به موضوع می‌تواند از دیدگاه فرویدی نشأت گرفته باشد. گرچه برای ذهنیت آگاه این برداشت تا حدی افسونگرانه جلوه می‌کند. بهر رو در روزگاری که تابش روشننگری تاییده، دیگر امر افسونزدایی کسب و کاری پُر مخاطره نیست و جامه عمل پوشاندن به آن وظیفه صنفی فرهنگ‌ورزان است تا از فساد سریع مثبت‌گرایی جلوگیری کند. کسی که دادگاه طولانی بررسی جرایم آشوتیس را دنبال کرده باشد، جمله معروف هانا آرنت در این باره را از یاد نبرده که گفته «شر و پلیدی چقدر مبتدل است».

به باور من پدیده‌هایی نظیر آشوتیس در تاریخ که اجتناب ناپذیرند، بدون تأثیرات جانبی نمی‌مانند. یکی از این تأثیرات این است که به حضور آن‌ها عادت کنیم. همانطور که عادت کرده بودیم آشوتیس را در روزگاری شاهد باشیم. حالا نیز به وجود تسلیحات اتمی عادت کرده‌ایم. در راه اسطوره‌زدایی، گرایش‌هایی هستند که تأثیر عمیق برجای نگذاشته‌اند تا هم قدرت اسطوره‌ها و هم اسطوره‌ی قدرت را ملغا سازند. و چه بسا اگر حال منزجر شدن برای آدمیان باقی نماند، دیو و غول‌های آدمخوار دوباره باز گردند."

این متن از هابرماس بسال ۱۹۶۴ بر می‌گردد. یعنی به چهارسال پیش از اوج اعتراضات دانشجویان در اروپا. جنبش دانشجویی که به اهداف سیاسی خود نرسید اما بساط دگرگونی فرهنگی را گسترده اندیشگرانی چون هابرماس شاعران و منتقدانی چون انسنزبرگر و ژمان نویسانی چون گونترگراس که به مثلث روشنفکری آلمان بعد از جنگ معروفند، در دل همان دگرگونی بود که فضای تحول بیشتری یافتند. سال ۱۹۶۴ مصادف است با تدریس هابرماس در هایدلبرگ و انتشار دوکتاب از انسنزبرگر که یکی دفتر شعری است با عنوان خط ناینیان، سومین دفتر شعر وی، و دیگری مجموعه نه مقاله در رابطه با سیاست و جنایت.

هانس ماگنوس انسنزبرگر، یازدهم ماه نوامبر سال ۱۹۲۸ در جنوب آلمان زاده شده است و در زمینه‌ی فرهنگ و هنر از چهره‌های شناخته شده و در نظر اهل فن، آدمی "همه فن حریف" است. او نه تنها شاعری برجسته است با چندین و چند دفتر شعر، بلکه یکی از مهمترین مترجمان شعر نیز هست و در این عرصه از نظر حجم و کیفیت برگردان‌های شعر رقیب ندارد. ترجمه‌های وی از ویلیام کارلوس ویلیامز، سزاروایه خو و پابلونودا شاهد این مدعایند. انسنزبرگر برگردان این شعرها را، در کنار ترجمه‌ی شعر بسیاری شاعر دیگر، در کتاب "موزه شعر مدرن" خود گردآورده است. در راستای کار شعر، او ناشر آثار شاعرانی چون فرناندو پسوا، گئورگوس سفریس و اورهان ولی کانیک و تعدادی از شاعران اسکاندیناوی بوده است. توجه خاص انسنزبرگر به شعر در اسکاندیناوی ناشی از این است که وی چندین سال در نروژ زندگی کرده است. دلیل گزینش این تبعید اختیاری را بعدها انسنزبرگر آن فضای بسته در آلمان پس از جنگ بین الملل دوم خوانده است که هنوز بقایایی از نازیسم در حوزه سیاست و دادگستری بکار مشغول بودند. البته کار نشر وی به آثار شعری محدود نمی‌شود و در دهه‌های قبلی با مجموعه‌ی "کتابخانه‌ی دیگر" بیش از صد جلد کتاب، و از جمله ترجمه تازه‌ای از بوف کور و چند داستان دیگر صادق هدایت، به چاپ رسانده است.

در کنار انتشار کتاب، او گرداننده‌ی چند نشریه نیز بوده یا در انتشارشان همکاری کرده است. از جمله نشریه‌ی "کورسبوخ" که نشریه‌ی نظری جنبش دانشجوی سال‌های ۶۸ در آلمان محسوب می‌شد. سرمقاله‌ها یا جُستارهای وی در همین مجله است که نام او را همچون یکی از نظریه پردازان جنبش اعتراضی دانشجویی در تاریخ ثبت می‌کند.

بجز حضور انتشاراتی، انسنزبرگر حضور مطبوعاتی هم داشته است. وی همچون نمونه‌ی "روشنفکر فرانسوی" و به سیاق ژان پل سارتر، در مسائل سیاسی و جمع‌بندی رویدادهای اجتماعی همواره بطور فعال مداخله و اظهار نظر کرده است. چه این مسائل به گرفتاری‌های جهان سومی مربوط بوده است و چه به گمراهی‌های ناشی از نقش رسانه‌های جمعی در غرب. او بنا بر چگونگی این رخدادها هر بار در صورت‌های مختلف ادبی، از گزارش نویسی و جُستار تا رُمان، به نگارش پرداخته است. این‌ها آثار انتشار یافته‌ای هستند نظیر حکایت "تابستان کوتاه آنارشی" در اسپانیا که در قالب رُمان است و از مبارزه آزادیخواهان علیه خودکامگی فرانکو می‌گوید. یا "بازجویی در هاوانا" که روایت سفر جنجالی او به کوبا در هنگامه‌ی جنگ سرد است و یا مقاله‌ی بلند "مردان وحشت"، در این کتاب پیش رویتان، که یکی از نمونه‌های اخیر موضعگیری علیه تروریسم اسلامیت‌ها است.

این معرفی نامه برای آشنایی با اندیشه‌ورز، نویسنده و شاعری بر فراز حزب‌های سیاسی است که بدور از جایزه نوبل، که انگاری عادلانه اهدا نمی‌شود، جایزه‌های ادبی بسیاری را از آن خود کرده است. او با همان نخستین دفتر شعرش معیارهای تازه‌ای را بنیان گذاشت که آغاز دوران جدیدی از شعر و تلقی آن را در آلمان باعث شد.

شعر انسنزبرگر، برغم تحولی که با خود آورده و از سنت پیشین خود را متمایز کرده، بی ریشه و بدون پیشکسوت نیست. ریشه‌اش در شعر اجتماعی آلمان از سده‌های پیشین است که شاعرانی چون هاینریش هاینت و برتولت برشت و دیگران بر بسترش بربالیده‌اند. جای پای آن ریشه و این

شاعران را در همان اولین دفتر شعرش (دفاع از گرگ‌ها) می‌توان یافت. به دورانی که نویسنده‌ی پیشکسوتی چون آلفرد آندرش، او را "جوان خشمناک ادبیات آلمان" نام نهاد. در ادامه ترجمه‌ی فارسی چند شعروی را که از دفترهای مختلفش برگزیده‌ایم به دست می‌دهیم.

چند شعر از هانس ماگنوس انسنزبرگر

«دفاع از گرگ‌ها در برابر بره‌ها»

آیا لاشخور باید بنفشه بخورد؟
و چه انتظاری از شغال دارید
یا از گرگ؟ - که پوست بیندازند؟
خودشان بایست دندان خویش را بکشند؟
از چه چیز سیاست‌بازان و پاپ‌ها بدتان می‌آید؟
اینطور ولو شده‌اید که در صفحه‌ی پُر دروغ تلویزیون به چی زل بزنید؟

*

پس چه کسی نوار یراق می‌دوزد به شلوار ژنرال؟
چه کسی، پیش پای غارتگران گوسفند قربانی می‌کند؟
چه کسی صلیب حلبی را مغرورانه
جلوی شکمش می‌آویزد که از گرسنگی قارقور می‌کند؟
چه کسی پول سیاهی صدقه می‌گیرد تا دهان نگشاید؟
اجناس به سرقت رفته بسیار است و سارق کم
چه کسی برایشان هورا می‌کشد، پس چه کسی
مدال به ایشان می‌دهد، چه کسی
برای شنیدن دروغ چنین له له می‌زند؟

*

در آینه ببینید: بزدل،
رم کنان از عذاب حقیقت

بیزار از آموختن، اندیشیدن را به گرگ‌ها سپرده
 گرانبهاترین زینت‌تان حلقه‌ی غلامی در بینی
 هیچ کلاهی بر سرتان تنگ نیست، هیچ تسلاهی
 برایتان زیاد ارزان نیست، هر زور گویی
 در نظرتان ناچیز است.

ای بره‌ها، احشام!
 کلاغان در قیاس با شما
 خواهران مقدس‌اند که هر یک چشم دیگری را کور می‌کند.
 برادری، میان گرگ‌ها حاکم است
 در گله و همبسته زندگی می‌کنند.

*

سپاس نثار تجاوزگران باد:
 شما، دعوت‌کنان به تجاوز
 خود را بر بستر نرم اطاعت می‌اندازید.
 به هنگام آه و ناله نیز دروغ می‌گوئید.
 خوش می‌دارید که از هم بدرندتان.
 شما، دنیا را دیگرگون نخواهید کرد.

در این شعر هم ردپای شاعری آزادبخواه چون هاینه دیده می‌شود و هم
 تاثیر برشت. اولی، سرایش را رسانه‌ی نقد زمانه و مملکتش کرده بود و جز
 آوارگی نصیبی نداشت. دومی که با شعر و نمایشش می‌خواست سدی در
 مقابل عوامفریبی ناسیونال سوسیالیست‌ها بسازد، از گرفتاری‌های غربت و
 تبعید در زندگی چیزی کم نیاورد. این شعر اگر لحنی تلخ دارد که ناشی از

سرخوردگی اش می توان نامید، اما سایر شعرهای این دفتر اولی انسنزبرگر بدین سیاق نیست. در شعری نظیر "اتوپیا" می توان حتا لحنی امیدوار یافت. وقتی سروده است:

«اتوپیا»

روز بر می خیزد از نیرو سرشار
 به سر پنجه توده ی ابر را فرو می پاشد
 شیر فروش بر کماجدان های شیر ضرب می گیرد
 سوناتی را: دامادان بر پله های برقی
 روانه ی آسمان اند
 از نیرو سرشار، کلاه های سیاه و سفید عروس و دامادان به جنبش در می آید.
 زنبوران عسل اعتصاب می کنند.
 میان ابرها، میرزا بنویس ها پشتک و وارو می زنند
 و پاپ ها از لای درز شیروانی سوت بلبلی.
 همگان مجذوب و شاد و تسخر زن اند
 از برگه های ترازنامه ی سالیانه قایق های کاغذی می سازند.
 صدر اعظم، قمار می کند با ولگردی
 بر سر بودجه ی سّری.
 پلیس، جواز آزادی عشق را صادر می کند
 و پیشگویان مشمول عفو عمومی می شوند.
 نانوایان، نان قندی هدیه می دهند به نوازندگان دوره گرد.
 نعلبندان، صلیب سرشکسته ی نازیسم را فقط بر سُم خران می کوبند.

همچون شورشی، خوشبختی بند می گسلد یا چون شیری.
 به محترکان، شکوفه‌های سیب و تربچه پرت می شود
 و سنگ می شوند و خردشان می کنند که قلوه‌سنگهایشان
 زینت آب نماها و باغ‌ها شود.
 از همه سو بالن‌ها به پرواز در می آیند
 ناوگان ذوق و هوس آماده حرکت است:
 سوار شوید، ای شیرفروشان، ای دامادان و ولگردان!
 لنگر بر گیرید!
 از نیرو سرشار بر می خیزد
 روز.

این شور و شوق زندگی دوستی و دلبستگی به شادخویی و نشاط در
 شعر بالا، که عشق به زندگانی نیچه‌وار *amor fati* را بیاد می آورد، شکل
 دیگر سرایش انسنزبرگر را به نمایش می گذارد. اوایی که بر مرز میان شعر
 اجتماعی و شعر غنایی و عاشقانه راه می رود، با ترکیب این دو زمینه فضای
 شاعرانگی خود را سازمان می دهد. معرفی نامه وی را که گاه دنیس دیدرو
 آلمان خوانده می شود، با چند شعر غنایی اش پایان می بریم تا نمونه‌هایی
 بدست داده باشیم از یادداشت‌های خلوتش.

«شرح حال»

بعدها فهمیدم که روز جمعه‌ای بوده
وقتی بیرون زدم، شیون کنان، از تابوتم، از مادرم.
در فاصله‌ی آن تولد خائنانه
لاک و مهر شده با روغن و آب و نمک
تا مرگی که مادرزاد است
در این فاصله‌ی کشدار میان آن جمعه و جمعه‌های دیگر
واکسن خوردم
عضو کلیسا شدم و معاینه برای خدمت سربازی.
آنزمان در این گمان غوطه می‌خوردیم
که چهره‌ی براق زور همان خوشبختی است
زمستان سالی یکبار عوض می‌شد
ولی من کفنم را هر روز عوض کرده‌ام
چهار جهت آسمان را بخاطر سپرده‌ام
که کلمات مرا بر دوش باد بسوی خود برده‌اند.
هیچ جاه و مقامی مرا خدشه دار نکرده
فقط شامگاهان جگرم مثل صخره سخت می‌شود
و وقتی جمعه فرا می‌رسد، باز شیونی را می‌شنوم
که انگار در قنناق به گریه افتاده‌ام از دست این ملال لعنتی
آنگاه بخواب می‌روم و مثل اینکه هیچ چیز به من مربوط نبوده است...

«آنچه فراموش کرده‌ای، منم»

همان فاحشه‌ی کنار پیشخوان بارم
 که صدسال پیش بودم.
 آنچه فراموش کرده‌ای، منم.
 قصری پُرشکوه و ویران
 دهانی که تو را می‌بلعد
 شبی هستم که باز می‌گردد.
 بوده‌ام، هستم و خواهم بود
 عاشق زن سیاهپوستی که به رنگ شاتوت است
 دریایم، دریایی که پیش پایت کف می‌کند.
 آن سگم که تو را در رویا می‌بیند
 بنگی که دود می‌کنی، منم
 برقی که مصرف می‌کنی، منم.
 قطره‌ای هستم که وابسته‌ی آنی
 انبوه پولی که در اندیشه‌اش هستی.
 منم چشمی که تو را می‌بیند
 زن تزارم که که پیش پای تو زانو می‌زند
 و تو را آواره کویر می‌سازد
 من زنباره‌ای هستم که تو را می‌سپوزد.
 من مارکس و انگلس توام.

در تابوت توام، من
و گوشتی که هر شب به دندان می‌کشی.
من بت و کثافت توام
خواهم بود، هستم و بوده‌ام آن شبپره‌ای که بر گیسوانت می‌نشیند.

*

«آوای آینده»

آوای آینده
 خواهدمان آموخت
 که در انتظارش نباشیم
 آهنگی درخشان، ناپایدار و دور.
 آوایی که به جان می‌خوانیمش،
 در انتظار ما نیست
 نه رو به ما دارد
 و نه روی بر می‌گرداند از ما
 همانجا از جایش جنب نمی‌خورد
 آهنگش از آن ما نیست
 سراغمان را نمی‌گیرد
 حتا بر سر آن نیست که حالی بپرسد از ما
 بی حرف و بی اعتنا می‌گذرد
 اصلا چیزی نبود
 سهم ما را چیزی در بساط نداشت
 هرگز وجود نداشته
 هرگز آنجا نیست
 اصلا محال است.

«گمشدگان»

برای نلی ساکس (شاعر تبعیدی و یهودی)

نه، زمین آنان را نخورد

پس هوا بود؟

با اینحال نه شن و نه ماسه، که نیست گشته‌اند.

فوج- فوج فراموش می‌گردند، و اغلب دست در دست هم مثل دقایق

از ما بیش‌اند، ولی بی هیچ یادبودی.

نه نشانی، نه حتا ردپایی در غبار

که تنها نامشان گمشده با پوش و کاسه‌شان.

آنان بر سر ما آب توبه نمی‌ریزند

هیچکدام از ما نمی‌تواند به آنان بنازد

آیا آنان زاده شدند، گریختند و مردند؟

بی هیچ اثری در این جهان

اما محو نگشته‌اند، تنها بی پناهی حفظ‌شان کرده از نیستی

همه جا هستند آنان

بی حضور غایبان، هیچ ارزشی در میان نخواهد بود

بی حضور گریختگان هیچ کرامتی بر پا نخواهد ماند

بی حضور فراموش‌شدگان، هیچ عهد و پیمانی در کار نخواهد بود

گمشدگان درستکارند و ما

فقط در تابوت اینچنین‌ایم.

«قدرت عادت»

(«عادت، هر سالگی را بزرگ می‌کند.» - کریستیان فورشته گوت گلرت)

۱

آدم‌های عادی
معمولا بی خیال آدم‌های عادی دیگرند.
و بر عکس.
آدم‌های عادی شاخ در می‌آورند
اگرکه غیر عادی خوانده شوند.
چون دیگر انسان معمولی حساب نمی‌شوند.
و بر عکس.

۲

اینکه دیگر به هر چیزی عادت کرده ایم
رفتار مرسوم است
و بیخود نیست که آن را فرایند فراگیری می‌خوانیم.

۳

درد آور است اگر که خماری عادت
التیام یابد
و چه بیزار است روح و روان بیدار شده
از دست بیداریش!
برای آدم ساده
بسیار سخت است، بطور مثال،

آدم ساده بودن
و کلافه خواهد شد که فرد دانایی
همچون خواهر روحانی که کنار بستر احتضار با تسبیح زمزمه می کند
اشکلاتش را گوشزد کند.
همه جا این مبتدیان همیشگی سرو کله شان پیدا است
مبتدیانی که دیری است به آخر خط رسیده اند.
البته تنفر هم عادت عزیزی است.

۴

به تصورناپذیران عادت کرده ایم
و در زمره تصورناپذیران بودن، البته حق عادت همگان است
و ما، آن حیوانات اهل عادتیم
که در گوشه و کنار آشنای خود
با جنایتی مرسوم
با رخدادی مهیب
و با این گند و گه های همیشگی روبرو می شویم -
موضوعاتی که ادبای مرجع عادت داشتند در باره شان داستانی بسرایند.

۵

و این چنین نرم و لطیف
می لمد عادت قدرت بر قدرت عادت.

*

«شعر نازبالشی»

برای تو می سراییم،
 برای تویی که تا سرانگشتانت حضوری زنده داری
 برای تو که آرزوی منی
 برای تو می سراییم،
 برای آن که زانو خم می کنی و موهایت را نشانم می دهی؛
 برای تو می سراییم، برای گرمای تنت، برای تاریکی هایت،
 برای آن جمله های فرعی ات
 برای سبکی آرنج هایت و روح قابل لمست در شیاری کوچک
 که میان ران هایت سایه - روشن می زند؛
 برای تو می سراییم، برای تو که رفته و بازگشته ای
 و برای تمامی آنچه از تو نمی دانم
 این هجاهای تک واجی در سروده ام
 یا کم می آیند یا زیادند.

*

«فرار هوش»

فعلا اوضاع می‌گذرد
 بدک نیست
 به راه خود می‌رود
 کامیابی‌هایمان
 از کنار گوشمان چون برق و باد می‌گذرد
 حتا ناکامی‌هایمان
 گذرا بودن خویش را ثابت کرده‌اند
 ما آن پیشقرو لانی هستیم
 که در پی آیندگان لنگ لنگان می‌رویم
 یا شاید آن بازماندگانی باشیم
 که در گذران مهلت خویش تعجیل می‌کنیم
 شاید آخر الزمان نیز
 یک اتفاق موقتی است
 و فعلا می‌میریم
 با آرامش روحی
 در صندلی‌های راحتی مان تاب می‌خوریم
 و منتظر هستیم که ببینیم
 بعدش چه می‌شود.

«فراغت»

دستگاه چمن زنی، روز تعطیل

می زند سر چمن ها را

سر ثانیه ها را.

علف قد می کشد

روی چمن مرده

چمنی که روی مردگان قد کشیده بود.

آیا کسی شنیدن تواند؟

داس می غرد

بر فراز غرش ها

و چمن فریاد می کشد

فراغت

پروار می شود و ما صبورانه

نشخوار خاک می شویم.

«جهت ترک عادت»

این نازنین بواقع خیلی حساسه، طفلکی بیچاره.
یک نگاه از سر حسادت، یک جواب رد و نه شنفتن
یک کمی دردسر، یکهو بهم میریزه
ولی همه اینا، واسه من،
هیچ اشکالی نداره
ولی او نازنین
در مقابل مشکلات شکستنی ست.

تا یه چیزی همیشه خاطرش مکدره،
گلایه میکنه و در معرض سردرد و دستخوش میگرنه
گاه به گاه، تلخ میشه و ترش میکنه
خودشو میزنه به کری، به لالی
بیزار میشه و نقش ناشناسا رو بازی میکنه.

آره، این نق زدناى همیشگی اش
عصبانیم میکنه.
اما چاره چیه؟
ما، یعنی من و روانم
جدا شدنی نیستیم
تا مرگ طلاق مون بده.

«یادگاری»

بنابراین می‌توانم خلاصه بگویم
 آن چه را به سال‌های دهه هفتاد مربوط می‌شود.
 نمره اطلاعات شرکت تلفون همیشه اشغال بود
 و افزایش معجزه آسای نان
 فقط به شهر دوسلدورف و حومه محدود ماند
 خبرهای ناگوار را تلگرافی می‌فرستادند
 و سریع رسید و بایگانی شدنشان را اطلاع می‌دادند
 بدون هرگونه مقاومتی، کمابیش
 سال‌های هفتاد خود را قورت دادند
 بدون هیچ ضمانتی برای نسل آینده
 و ترک‌ها و بیکاران.
 انتظار بی‌جایی بود
 که فکر کنی یکی به مسائل عمیق اندیشیده است.

«یک ترانه کوچک امیدواری»

اینجا و آنجا
گاهی پیش می‌آید
که یکی برای گرفتن کمک فریاد کشد
و فوری یکی دیگر توی آب بپرد
بدور از هر محاسبه‌ای.
درست وسط دوره‌ی رونق کاپیتالیسم
ماشین آتش‌نشانی آژیر کشان میگذرد
تا در گوشه‌ای شعله‌ها را خاموش کند
ناگهان در کلاه‌گذاری
صدای افتادن سکه پولی می‌آید.
پیش از ظهر آدم‌ها
مثل مور و ملخ توی خیابان می‌لولند
بی آن‌که برای هم چاقو بکشند
آه که با چه آرامشی
دنبال شیر و تریچه میگردند
ما در اوج صلح بسر میبریم
لحظه‌ای شکوهمند

«یک تحریک لطیف»

پدر بزرگم
 آن مرد خوشبخت
 از زندگی چیز زیادی دستگیرش نشد
 از هوس و اشتها پرهیز داشت
 کلاه‌های قشنگی سر می‌گذاشت
 و غالباً گمان می‌کرد
 که حق با او ست
 در نود و هفت سالگی
 ناباورانه و برای اولین بار
 پایش به در مانگاهی باز شد
 زیر لبی و زمزمه کنان می‌گفت
 حیف شد دیر فهمیدم
 که در کنار تخت بیمار
 آنان چه دلربایند
 این پرستاران جوان
 و چه دستان لطیفی دارند
 باید خیلی زودتر از این‌ها
 مریض می‌شدم.
 آنگاه تبسم کنان، دنبال زنگ پرستاران تکانی خورد
 ولی سپس مُرد

«اخطار یه عدالت»

آن‌ها واقعا به جد گمان میکنند
که سرشان کلاه رفته است.
مدعی هستند، که بی عدالتی شده
و دنیا با آن‌ها درست تا نکرده است.
اما ما میبینیم
که در پیرانه سری
چه کوشا و بی عصا
تاتی تاتی کنان در راهند.
و شب در زنی غرق میشوند
که آن‌ها را تحمل میکند.
راستی چه جوری
چنین عاقبت به خیری را به کف آورده اند
که زیر آسمان بلند
ناگهان به سگ خودشان بدل نشوند؟
از پر قنذاق انگاری ارث پدری داشته اند
که همه چیز را قورت دهند
همه چیز را در طول روزی بلند ببلعند
بطور مثال هوا را!
به آن‌ها اخطار میدهیم که در مورد میراث خود

اگر پای حق در میان باشد
 زیاد خیالپردازی نکنند.
 بواقع بهترین چیزها
 مفت و مجانی
 یا توی دهان ما می‌رود و یا توی بغل‌مان می‌افتد
 البته توی دهان و بغل شما نیز!
 کسی نمیداند از کجا و چرا
 اینگونه دمدمی مزاج
 عدالت و بی‌عدالتی
 مثل ریگ توی بیابان ریخته است.

«اعلان جنگ»

تو پستوی یک آبجوفروشی زیر زمینی
جایی که هفتا مست دور هم جمعن
آنچه اعلان می شه،
جنگه
جنگی که تخمشو از همون دوره مهده کودک می کارن
و بعد هم در دانشکده های علوم بارش می آرن
نه شاید هم جنگ
در زایشگاه استالین در گوری یا هیتلر در برناتو بدنیا اومده
جنگی که این روزا
در اینترنت یا در مساجد
یا حتا در مغز سبک شاعر میهن پرست می جوشه و سر می ره
و دست کسی بهانه می ده که می پنداره تحقیر شده
و بخاطر این بایست خونریزی کنه
بنام خدا،
آتش جنگو شعله ور می سازنن
تا همنوعی رو
که رنگ پوستش فرق می کنه و تو پناهگاه زیر زمینی قایم شده
دیده یا ندیده و به شوخی و جدی بگشن
در هر صورت برای نجات بشریت

بایست مردمو قربانی کرد، بویژه هنگام شب و در تاریکی
 یا شاید هم همش بخاطر چاه‌های نفته...
 از این گذشته
 چون تکه و پاره کردن آدم‌ها هم جذابیت‌های خودشو داره
 و همزمان باعث سر ریز شدن پول تو جیبه
 جنگ اعلان می‌شه تا باعث وضعیّت سرگردانی و اضطراری بشه
 حتا بخاطر باخت تو مسابقه فوتبال...
 آره همیشه غلطه، خدا نصیبه هیچکسش نکنه
 همه می‌گن که جنگو نمی‌خوان...
 آها، پس ارواحه دلتون همینطوری می‌خواهین حال بکنین
 یا اینکه جنگو بخاطر قهرمان بازی اعلان می‌کنین
 چون چیز بهتری به عقلتون نمی‌رسه؟

«مارکس سکه‌اش زده...»

کارل هینریش مارکس
پدر بزرگ غول آسا
ریشو مثل یهوه ، خدای یهود
تمثال مکدر شده ات روی ورقه ی زینک
چهره ات را میبینم
در هاله ی نورانی موهای سفیدت
مغرور و اهل چالش
و آن قفسه ی پُر از کاغذ پشت سرت
صورت حسابِ قصابان
اسناد اتحادیه ی کارگران
نامه های سرگشاده برای آزادی زندانیان
عکس هیکل تنومند ترا میبینم
در دفاتر پلیس برای شناسایی متهمان
در ردیف خائنان بزرگ و غول پیکر
ای پناهجوی سرگردان
اسموکینگ پوشیده و کراوات بسته
خانه بر دوش و بی خوابی کشیده
ریه و کبد خود را ضایع کرده ای
با سیگار برگ سنگین

و خیارشور و مایع افیونی و لیکور
 خانه ات را میبینم
 در خیابان آلیانس پاریس
 در خیابان دیان محله گرافتون لندن
 ناحیه بورژوازاها
 در خانه، فرمانده جباری
 با آن دمپایی های پوشیده
 یادآور زنگار فلز و اقتصاد کثافت
 مدام اثاثیه ی خانه را برای پول گرو میگذاری
 و تابوت فرزندان
 موضوع قصه های حیاط خلوت خانه ات
 هیچ توپخانه ای
 در دستان پیامبرگونه ات نیست
 دستان ترا میبینم
 در کتابخانه ی موزه ی بریتانیا
 زیر چراغ مطالعه ی سبز رنگ
 که با صبر و صبوری حیرت آوری
 ردپاها را میجویند
 همزمان خانه ات فرومیباشد
 تا ثروتمندان به جایش خانه های تازه ای علم کنند
 در آنها تو هرگز ساکن نمیشوی
 ای مراد برجسته

مردانت را میبینم که به تو خیانت میکنند
و فقط دشمنانت
در دشمنی با تو باقی مانده اند
چهره ات را میبینم
در این آخرین تصویر
در ماه آوریل هزار و هشتصد و هشتاد و دو
فقط نقابی آهنی بر جا مانده
نقاب آهنی آزادی.

«زبان جهانی شعر مُدرن»

یادداشت مترجم

متن حاضر از آن نوشته‌های طلسم شده‌ای بوده که چندین و چند سال در میان یادداشت‌های فراموش شده انتظار انتشار خود را کشیده است. این ترجمه‌ی حاضر شده از متنی است که نگارشش به سال ۱۹۶۰ برمی‌گردد. بنابراین (اکنون که سال ۲۰۰۸ است) چیزی نزدیک به نیم سده از عمرش می‌گذرد. متن را می‌شود نظیر سند و مدرکی تاریخی دید که الان برگردانش به فارسی در دسترس شما ست. همانطور که در پانوشته نیز آورده‌ام، متن

۱- مطلب حاضر نخست پیشگفتاری بوده است بر چاپ کتاب "موزه شعر مُدرن" که در سال ۱۹۶۰ به همت انسنزبرگر انتشار یافت. او در این کتاب با ارانه شعر بیش از پنجاه شاعر مطرح جهان، که بزبان اصلی و با ترجمه آلمانی آمده، بدعت چشمگیری را پایه گذاشت و برای آلمانی زبان‌ها دریچه‌ای بر زبان جهانی مُدرنیسم شعری گشود. در تائید اهمیت این کار همان ناکید مایکل هامبورگر، شاعر و منتقد مشهور (در فارسی مطالبی از وی در نشریه "ارغنون" شماره ۱۴ و "کتاب شاعران" با ترجمه اباذری، فرهادپور و موحد وجود دارد) در کتاب "حقیقت و شعر" کافی است که در مقدمه خود به اثر انسنزبرگر اشاره داده است. رجوع کنید به:

Michael Hamburger, Wahrheit und Poesie, Ed. Ullstein, 1985.

انسنزبرگر سپس همین مطلب زبان جهانی شعر مُدرن را بصورت بازبینی شده در کتاب "جزئیات شماره دو" خود به سال ۱۹۶۲ انتشار داد. ترجمه‌ی حاضر گرچه صورت خلاصه شده‌ای از مطلب اصلی است اما هر دو متن انتشار یافته را مد نظر داشته است. برای مقایسه می‌توانید رجوع کنید به:

Hans Magnus Enzensberger, Museum der modernen Poesie, Ed. Suhrkamp, 1. Aufl. 1980

Und, Einzellheiten 2, Poesie u. Politik, Ed. Suhrkamp. 1987

آلمانی، مقدمه کتابی است که عنوان "موزه شعر مُدرن" را دارد. این کتاب، که در بر گیرنده آثار بیش از ۵۰ شاعر دنیا است، در کنار ترجمه هر شعر آن را به زبان اصلی نیز آورده است.

اما به تاسف نه در میان شعرها و نه در مقدمه‌ی کتاب نامی از شاعران نوپرداز ایرانی و اسمی از شعر فارسی نیست. کمبودی که سال‌ها در زبان آلمانی ادامه داشته است. تا آنجا که اطلاع نگارنده قد می‌دهد، اولین مجموعه‌ی شعر در برگیرنده‌ی شاعران مُدرن ایرانی بزبان آلمانی به سال ۱۹۸۱ و با ترجمه کورت شارف انتشار یافته است:

Noch immer denke ich an jenen Raben, Lyrik aus Iran,
uebersetzt u. ausgewaehlt von Kurt Scharf, Ed. Radius -
Verlag

بهرحالت کمبود ترجمه شعر مُدرن فارسی بزبان آلمانی، در آن سال‌های گذشته، سکه‌ای دو رویه است. آنرا می‌توان به گردن کم لطفی و بی‌خبری دست‌اندرکاران "موزه شعر مُدرن" انداخت یا به پای اهمال‌کاری نهادهای رسمی و مدنی فارسی‌زبانان نوشت که شعر خود را با ترجمه‌هایی گوناگون به مردمان جهان معرفی نکرده‌اند.

گرچه از دیرباز هم فخر فروشی با شعر فارسی و هم رجوع بدان برای یافتن ردپای اندیشه‌ورزی و جهان بینی ایرانیان جریان داشته است.

بهر حال پیشینه‌ی سُرایش در ایران که خود بخشی از سرزمینی در ایام دورتر بوده است، از سن و سال شعر به زبان فارسی فراتر می‌رود. سرودن و سُرایش پیش از شعر فارسی در سرزمینی که ایرانویچ و ایرانشهری نامیده شده در زبان‌های اوستایی و پهلوی نیز پدیدار گشته است که متن‌های گاتاها در اوستا و درخت آسوریک در پهلوی نمونه‌های در دسترس هستند.

با این پشتوانه و اعتبار، دیگر اثر "المعجم فی معابیر الشعار..." شمس قیس رازی آغاز شعرشناسی در ایران زمین نباید شناخته شود که هستی خود

را مدیون اجازه یعقوب است که سرودن مدح خود را به فارسی دری طلب کرد. تفسیر شمس قیس بیانگر وضعیت شعری است که در ایران پسا تازشی شکل گرفته است.

البته تمام سرایش و تفسیرات مربوط این دوره را با چوب مدیحه سرایی نباید به کنار زد که، بجز آثار درخشان رودکی، فردوسی و... خیام، مثلاً در "چهار مقاله" نظامی عروضی سمرقندی، نویسنده بر چرایی و چگونگی شعر و شاعری درنگ کرده است.

درست در راست گردانی‌های نقد است که شعرا گمراهی‌ها را گشته و چهره به روزشدهی خود را نمایان می‌سازد. چنانکه این اصل را به دوره مشروطه نیز شاهدیم که سخن آخوندزاده‌ها و میرزاآقاخان‌ها در ارزیابی گذشته و جهت‌گیری درست آتی به تحول شعری مشروطیت و پردازش نقد رفعت‌ها و پیدایش شعر نیمایی می‌انجامد.

از این پس، یعنی با شکلگیری شعر مُدرن فارسی، مخاطب با چشم‌انداز فراختری روبرو می‌شود که حاصل واقع‌بینی و دنیادیدگی شاعر مُدرن نسبت به گذشته است. این یکی از چند ویژگی و خصوصیتی است که انسزبرگر در مطلب خود برای چگونگی شعر مُدرن سرزمین‌های دیگر قائل شده است.

باقی ویژگی‌های شعر مُدرن را مخاطب گرامی می‌تواند از مطلب ترجمه شده استخراج کند و آن را با خصوصیت شعر شاعران بعد از نیما بسنجد.

۱- گذشته‌ی مُدرنیتَه

شعر مُدرن صد ساله شده و بنابراین به دفتر تاریخ پیوسته است. اما دامنه‌ی مفهوم مُدرنیتَه تا به کجا می‌رود؟

مفهوم مُدرن خودش بهیچوجه مُدرن، آنهم به معنای بتازگی بدنیا آمده، نیست. رد پای این واژه را می‌شود حتا در پایانه رواج زبان لاتین در اروپا باز یافت. یعنی در دوره‌ی گذار به قرن پنجم میلادی. در مورد واژه یادشده که چگونه راه خود را در زبان‌های اروپایی باز کرده، دانشنامه‌های چندی نگاشته شده است.

بواقع کاربرد واژه‌ی یادشده، از همان آغاز، هم باعث تحریک اذهان و هم دلیل سردرگمی بوده است. بدین خاطر براحتی نمی‌توان آن خودسری‌هایی را کنار گذاشت که از آغاز با مفهوم مُدرن هم‌زاد بوده‌اند. بنابراین فقط با تعریفی قراردادی می‌شود در هر شرایطی به درک و برداشتی مشترک درباره‌ی آن رسید.

در اینجا، بنا به دلیل یادشده، می‌گوئیم که شعر مُدرن به معنای آن شعری است که با والْت ویتمن، شارل بودلر، آرتور رمبو و استفان مالارمه شروع شده.^۱ مجموعه‌های شعر ویتمن با عنوان "برگ‌های علف" به سال ۱۸۵۵ و "گل‌های سَر" بودلر به سال ۱۸۵۷ در نگاه ما سرآغاز محسوب می‌شوند. صراحت و درخشش "مُدرن" در آثار شاعران ژرف نگر چون چشمه‌های جوشان، همانطوری که برنتانو زمانی گفت، به نیمه دوم سده نوزده جاری شد. شاعرانی که در پی پالایش (ترکیه نفس) بودند.^۲ آنگاه آرتور رمبو بود که خواسته‌ی بدون اما و اگر زیر را مطرح کرد که "مطلقا باید مُدرن بود!"

۱- اینان بترتیب چنین تاریخ زاد روزها و وداع‌هایی دارند. ویتمن (۱۸۹۲-۱۸۱۹)، بودلر (۱۸۲۱-۱۸۶۷)، رمبو (۱۸۹۱-۱۸۵۴). مالارمه (۱۸۹۸-۱۸۴۲).

۲- کلمنس برنتانو (۱۸۴۲-۱۷۷۸) شخصیت ادبی مورد علاقه انسنزبرگر بوده و وی دانشنامه‌ای تحصیلی خود را در باره زندگی و آثار برنتانو نوشته است.

البته آن وقت‌ها هنوز شعر مُدرن بدرستی کشف و شناخته نشده بود که نیاز به ارائه نظریه در مورد خود را نیز بوجود آورد. منتها سپس نیاز دیگری در برابر نیاز یادشده سر بر آورد. این که شعر مُدرن را به هیچ نظریه‌ای وابسته و پایبند نسازد. پس از آن، در جنبش‌ها و ضد جنبش‌ها، در بیانیه‌ها و ضد بیانیه‌ها مفهوم مُدرن بارها و بارها دستمالی شده است. بطوریکه انرژی اولیه‌اش ته کشیده و از نفس افتاده است. شاید بهمین خاطر است که اکنون در شکل مُکدوری به خدمت تبلیغ برای وضع موجود در آمده. در حالیکه زمانی می‌خواست نیروی دگرگون ساز وضع موجود باشد. امروزه دیگر فقط شبیحی شده که در دفتر مصرف‌گرایی آفتابی می‌شود. مُدرن، اینجا، فقط به معنای آن هنوز تازه و باب روز است. در اسارت تائیدیه گرفتن از روزنامه‌نویسان روزمره و ابزاری منعطف برای تولید صنعتی.

۲- سنت گرایی، آوانگارد (پیشگام)

در روزگار جاری شعر مُدرن به دو صورت متفاوت مورد یورش قرار می‌گیرد. چرا که دشمنان دیرینه‌اش جان تازه‌ای یافته و به اصطلاح در مورد پایان عصر جدید مضمون کوک می‌کنند. ایشان معتقدند که مُدرنیته اعتدال و مرکز ثقلی ندارد و از اینرو بایستی دوباره به تنهایی بر پوچگرایی (نیهلسم) پیروز گردند. البته بزعم شان باعث و بانی چنین گرایش‌هایی همانا سُرایش مُدرن بوده و ایشان، در صورت پیروزی موعودشان، ما را به دوران طلایی و پسا انقلابی خواهند برد. ایشان همچنین بر این باورند که هر پدیده مُدرنی را می‌شود از پا انداخت. اگر که به آن لقب عتیقه دهند. ایشان مایاکوفسکی را لباس کهنه قلمداد می‌کنند. ولی همزمان برای تحقیرش لباس‌های کهنه‌تری چون ویرژیل و دانته را به رُخ می‌کشند که البته میراث فرهنگی مغرب زمین بشمار می‌روند. بنام سنت حکم می‌دهند که مُدرنیته کهنه گشته است. بی آنکه آنرا دریافته و فهمیده باشند.

البته شعر مُدرن بجز چنین دشمنانی، هواداران چشم و گوش بسته‌ای نیز دارد که هوراکشیدنشان کمتر از اعتراض مرتجعان ضربه نمی‌زند. آن کسی که فاصله و تفاوت تاریخی را انکار می‌کند که بین ما و آثاری از گوته‌فاید بن و از شویتز وجود دارد، آن کسی که دستاوردهای گذشته را به هیچ می‌گیرد و خود را یگانه سازنده و آفریننده تازگی می‌شمارد، بایستی به لقب خشک و خالی آوانگارد دلخوش کند.^۱

گرچه باید گفت که در این میانه درخشش و جلال عنوان آوانگارد نیز مثل مفهوم مُدرن از رنگ و رو افتاده است. آن کسی که خود را پیشتاز همگان می‌داند، تحرک هنری را مثل حمله پیاده نظامی می‌بیند که باید بدنبال وی بیاید. بودلر به زمانه‌ی خود ایراد اساسی چنین طرز فکری در مورد پیشرفت نیروهای خلاق را افشا کرد. وقتی گفت که عادت بهره‌گیری از استعاره‌های نظامی نه تنها شورش و سرپیچی از فرمان را نشان نمی‌دهد بلکه آن ذهنیت‌هایی را برملا می‌کند که در پی دیسپلین و انطباق خود با هر چیز هستند. اینان گرفتار و ناآزاد دنیا آمده، پشت کوهی مانده و فقط می‌توانند بصورت گله‌ای تصمیم بگیرند.^۲

امروزه از دیدگاه مُدرن، سنت‌گرایی با تاریخ ستیزی و آوانگاردیسم با تقلید صنعتگریانه انگشت نما و افشا می‌شوند.

۳- سُرایش همچون فرایند

هم دشمنان و هم هواداران چشم و گوش بسته‌ی مُدرنیت، همواره، در پی آنند تا برای ما از شعر مُدرن شیخ ترسناکی بسازند. برای آنکه با چنین دگردیسی مقابله کنیم مُدرنیت را بایستی آنگونه که هست بنمایانیم. یعنی آن را همچون عنصری تازه و غیر قابل چشمپوشی و نیز پدیده‌ای قدرتمند در سنت خود بفهمیم و بشناسانیم.

۱- در اینجا انسنزبرگر مشخصاً به دو اثر از گوته‌فاید بن (Morgue) و شویتزر (Blume Anna) اشاره داده است.

۲- انسنزبرگر در اینجای متن آورده که اشاره به سخن بودلر را مدیون گوشزد پاول سلان است.

بخشی از این مسئولیت را انتشار کتاب "موزه شعر مُدرن" بعهده گرفته است که متن حاضر، مقدمه آن را تشکیل می‌دهد.^۱

بنابراین شعر مُدرن را هم از ستایش شیفتگان بایستی دور نگه داشت و هم از دست فراموشکاران و تقلیدگران. خواننده‌ی شعر مُدرن بایستی با آن در آمیزد، و آری، با آتش بسوزد تا از خاکسترش، مثل دوران قدیم و قدیم‌های مُدرنیته، ققنوس‌های تازه برآیند. اگر درست فهمیده باشیم این وظیفه نقد تاریخی هم هست که پدیده را مومیایی نکند و آن را در دسترس استفاده‌آیندگان قرار دهد. سنت کارکردی مُدرنیته همانا هم‌اوردجویی است و نه غسل و کفن پیچی. اما این رهنمودها به خودی خود فهمیده نمی‌شوند. بویژه آن که دانش هنری، و نیز دانش شعری، موضوع خود را همچون زرادخانه یا مجموعه‌ای از تک‌تک آثار می‌فهمند و به رسالت تاریخی خود وفادار نمی‌مانند.

سُرایش شعریک فرایند است. هیچ موزه‌ای، حتا موزه خیالی، نمی‌تواند آن را درست درجه‌بندی کند. کسی که بدنبال این کار باشد تولید شعر را بصورت بت‌واره در آورده و آن را از گوهر خود دور می‌کند. زیرا شعر را به چشم گنجینه هنری بی‌زمان و قابل حمل و نقل می‌نگرد که فقط ارزش شفاهی جاودانه‌ای دارد. در این نگاه تنها چیز درست همانا پافشاری بر منزلت یگانه اثر است که با گذر زمان بی‌ارزش نمی‌شود. اما در این نگاه فراموش می‌شود که شعر چه روندی را در جریان شکلگیری پشت سر گذاشته و چه زخم و جراحتی دیده و این روند چه امکاناتی برای دوام آن فراهم کرده است.

دانش ادبی گاهی به مفهوم‌های بی‌جان و سنگواره‌ای اتکا می‌کند تا چندگانگی شعر مُدرن را از منظر خود تنظیم کند. گرچه این مفهوم‌ها را شاعران اختراع کرده‌اند. ولی همیشه این اختراع‌ها بهترین علت و عالیترین

۱- پرسش اینکه آیا فارسی‌زبانان صاحب حق هستند که از نبود اثری از شاعران مُدرن زبان فارسی (از نیما و پروانش) در این موزه شعر مُدرن کله کنند به مهیا بودن چند عامل دیگر بر می‌گردد که سعی کرده‌ام در حاشیه خود بر این ترجمه به آن‌ها بپردازم.

دلیل را در بر نداشته و چه بسا تاکتیکی یا از سر تنبلی و یا حتا ناشی از خطای بینشی شاعران بوده‌اند. سیاهه جنبش‌های شعری بیش از یک دوجین عنوان را در بر دارد که از فوتوریسم (آینده‌گرایی) تا شعر "فلان و بهمان" و از شعر "بهمان و فلان" تا شعر کنکرت (بازسرایی موضوع مشخص) می‌آید.^۱

جالب اینکه تا به امروز اسناد برخی از این به اصطلاح جنبش‌ها در پاره‌ای از محفل‌ها و گردهمایی‌ها بصورت ورق زر معامله می‌شوند. به این صحنه‌آرایی‌ها بیش از هر چیزی باید با دیده‌ی شک و تردید نگریست. ارزش تشخیص در چنین بازار مکاره‌ای اندک است. زیرا از یکسو، نگاه به موضوع مشخص را تیره و تار می‌کند و آموزه خاصی را اشاعه می‌دهد که فقط در محدوده زبانی آموزگارش توان نفس کشیدن دارد و از سوی دیگر، مانع دیدن تمامیت جریان‌های شعری می‌شود. چرا که توجه را منحصر به جرگه (فرقه)‌ای از میان جرگه‌های رقابت شعری می‌کند.

۴- شالوده شکنی و بازبینی، نفی در نفی

از آنچه خوب یا بد درباره مُدرنیتَه گفته می‌شود یکی این است که گرایش جدید از آثار پیش از خود بریده و گسسته است. گسستی که به معنای دورریختن و زیر پا گذاشتن و گذشتن است. البته هرگونه پشت سرگذاشتن عجولانه‌ای مظنون است. هرچه که مفت و مجانی بدست آید بسرعت هم از چشم می‌افتد. اما حقیقت اینست که شعر مُدرن در همان سرآغازش نیز بهتر از مخالفان محافظه‌کارش گذشته ادبی را می‌شناخت. ادب جهانی، همواره موزه‌اش بوده است. بگونه‌ای که از بازدید موزه استفاده کرده و شناخت خود را وسعت بخشیده است.

آن خواسته آرتور رمبویی مبنی بر مطلقاً مُدرن بودن به معنای زدایش نظم موجود بود و شالوده‌شکنی از تمام میراث و نیز نفی ریشه‌ای تاریخ

۱- در مطلب آن واژه‌های زیر Tremendismus و Vortizismus را به "فلان و بهمان" و "بهمان و فلان" ترجمه کرده‌ایم که معنای کنایی خود را منتقل کنند.

ادبیاتی که در آکادمی بصورت دست و پا بریده تدریس می‌شد. آن خواسته، در ضمن شورش و نیز البته خوانش دقیق آثار استادان، پذیرش هدف زیر بود که شیره و شاهد گذشته را در فرایند نگارش خود بنوشند.

آنچه از گذشته قابل همراه ساختن و برکشیدن نباشد البته بدرد نجات دادن هم نمی‌خورد. فقط ادبیات می‌تواند تاریخ ادب را بنویسد. آنهم نه تاریخ جاری که همه‌ی دوران‌هایش را. چنین عملکردی را شعر مُدرن در رابطه با گذشته خود یعنی سرآغاز سُرایش انجام داده و این تاریخ را برابر چشمان ما گشوده است. اکنون "میراث" خود را مدیون شاعرانی هستیم که ویران کرده و ساخته‌اند. بدست دادن سیاهه‌ای از این گُشمندی استادان می‌تواند آموزنده باشد. این سیاهه در برگیرنده چیزهایی از قدیم خواهد بود که همواره ما را مجذوب ساخته‌اند.

گیوم آپولینر و آندره برتون به تحصیل در آثار نوالیس و برتانو پرداختند. پژوهش‌های ازرا پاونده که در نوشته‌های نظری پسینیان دوباره بازتاب یافته است، از بررسی شعر کلاسیک چینی می‌آغازد و تا سبک و سنگین کردن مصرع‌های آواز ترانه‌خوانان دوره گرد (تروبادورهای) سده‌های میانی می‌رود. از این گذشته پاونده به روندی که از شعر سافو شروع می‌شود و تا نثر فلوبر می‌رسد، بی‌توجه نبوده است. همچنین در مجموعه آثار برتولت برشت می‌توان از آشنایی با لوکرس و هوراس، اشاره به فیلون و به ترجمه‌ی زبور توسط لوتر باخبر شد. شاعران بزرگ زبان اسپانیایی سده بیست نیز نه تنها رُمانس‌های قدیمی را دوباره کشف بلکه آن‌ها را رازگشایی کردند.

گسترش آگاهی تاریخی که در روزگار ما بوسیله تکنیک بازسازی تقویت می‌شود، تا بدانجایی شکوفا شده است که هر ماده هنری، هر چقدر هم که به لحاظ مکانی و زمانی دور از دست باشد، براحتی دستمایه کار می‌شود. یک چنین ثروت و امکان راحتی که امروزه در اختیار ما است، هم بخت و شانس و هم خطر را بهمراه دارد. بدرستی به این نکته اشاره رفته است که با برآمد مُدرنیته، زمانه‌ی شاعر فرهیخته poeta doctus آغاز

گشته است. آنهم بدور از این شرط که شاعر دانش خود را بنمایاند یا آن را پنهان دارد. منتها یک نکته محرز است که هیچ سُرایش با اهمیتی نمی‌تواند از بازتاب شناخت سنت شانه خالی کند و شیرهی گذشته را ننوشیده باشد.

شالوده شکنی و بازبینی در فرایند شعر مُدرن تا کنون به اندازه لازم صورت نگرفته است. ما فقط می‌توانیم دستاوردهایی را گزارش کنیم که آن‌ها را می‌شناسیم. برای اشراف نظری بیشتر تاکنون شرایطش مهیا نبوده است زیرا نیاز به کار و کارستانی عظیم در زمینه ترجمه داریم تا پدیده‌ی شعر مُدرن را در جهان با نگاهی فراگیر بنگریم.

در آلمان، جنگ و پیامدهایش مانع شکلگیری نگاه یادشده بوده‌اند و سقوط به دامن بربریت نازیستی، دهه‌ها کار آشنایی با شعر مُدرن را به عقب انداختند. اما هرچه نگاه به سُرایش مورد نظر دقیقتر شود، بهتر می‌شود دریافت که چگونه شالودشکنی اولیه، که قانون شکلگیری‌اش بوده، به سازندگی بدل شده است. آن اتهامات ویرانگری، بی‌ریشگی، پوچگرایی، خودسری و خرابکاری که از سوی مرتجعان علیه نیروهای پوینده شعر مُدرن اقامه شده، نه تنها اثبات نشد بلکه شعر، در این میانه، موقعیت جدید زبانی را آفریده و گسترش داده است. عجیب است که این جنبه‌های سازندگی چقدر کم مورد توجه قرار گرفته‌اند. گرچه از همان آغاز همراه شعر مُدرن بوده‌اند. در حالیکه فقط فراخوان‌های مارینتی (شاعر ایتالیایی و فوتوریست و بعدها هم‌نوا با فاشیسم) و برتون (مبتکر سورالیسم و نگارش خودکار) مبنی بر تشویق به ویرانگری در گوش همعصران طنین دارد.

از این گذشته آن پرسش لوس و قدیمی هم که جنبه‌های مثبت قضیه شعر مُدرن کدام است، هنوز طنین دارد. گرچه در این میان حتا برای میانمایگان نیز بایستی روشن شده باشد که شعر مُدرن چه نقش دورانسازی ایفا کرده است. این رفتارها نباید حیرت برانگیز باشند. وقتی هنوز آدم‌هایی پیدا می‌شوند که در مورد جنبه‌های مثبت شعر مُدرن به علامت نفی شانه تکان می‌دهند، نباید از پا افتاد. زیرا بایستی نشان داد که چگونه کُنشمندی

"منفی یا سلبی" در زمینه سُرایش امکان وجود ندارد و هر گونه شالوده شکنی شاعرانه به سازندگی ساختمان جدیدی از شاعرانگی (پوئیتیکا) می انجامد.

البته این گنشمندی را نمی شود بصورت هنجارمند *normativ* مشخص کرد اما به شکل توصیفی *deskriptiv* می توان آن را نشان داد. گرچه برای همیشه دوره ی آن کتاب هایی که توضیح تمام مسائل را می دهند سپری شده است. اما پژوهش هایی در مورد شاعرانگی مُدرن، آنهم همچون خوانش های پیشنهادی و نه چیزی بیشتر، در حال انتشار یافتن هستند. بهر حال چندتایی از اصطلاح ها و مقوله هایی که برای فهم نظری شعر مُدرن بکار می آیند، بقرار زیرند: مونتاژ و دوپهلویی بودن معنا، شکستن جمله و وارونه سازی کارکرد اوزان، ناهمانگی و بی معنایی، دیالکتیک بزرگنمایی و کوچک گردانی، آشنازدایی و ریاضی سازی جمله ها، بحر طویل و ریتم های نامنظم، آزادی در تغییر لحن و قطعه بندی شعر بصورت نامتعارف، تقدیر پذیری، کنایه و ابهام، کشف و استفاده از مکانیزم استعاره های جدید، و سرانجام آزمایش ساختارهای نحوی جدید. اینکه اصطلاح ها و مقوله های یادشده چه کارایی و دقتی دارند، در ساختار متن مربوطه معلوم می شود. گرچه باید گفت که هنوز توضیح انتقادی و استواری در این زمینه پیدا نشده است. توضیحی که کلیه روابط درونی این ها را برای مخاطب روشن سازد.

۵- پیشا تاریخ

با اینحال تاریخ شعر مُدرن نیز به اندازه نظریه ادبی اش (پوئیتیکا) کم مورد پژوهش قرار گرفته است. این تاریخ را البته به سده ی بیستم خلاصه نمی توان کرد. چونکه تحول و زمین لرزه های بی سر و صدای زبانی از امروز به فردا پدید نمی آیند. گاهی تحول بدنیا آمده از این نسل تا نسل بعد هم چهره خود را آشکار نمی کند. زمان درازی لازم است تا ظهور تحول آماده گردد. لیکن باید گفت که نشانه های تحول یادشده، نخست در نثر و

نوشته‌های رُمانتیک‌گرایان پدیدار شد و سپس توسط زبان شاعرانه در سده قبلی (قرن نوزدهم) مورد استفاده قرار گرفت.

با کمی اغراق می‌توانیم بگوئیم که نخستین فرآورده نظریه‌پردازانه شعر مُدرن، پیش از آنکه شعرش سروده شده باشد، در نگارش نوالیس پیدا می‌شود. همزمان با نگارش نوالیس شاهد پیدایش تاریخ‌گرایی، یعنی آن انقلاب آگاهی، هستیم که فریدریش ماینکه آن را تجزیه و تحلیل کرده است. زبان شاعرانه مُدرن با این پیش شرط رشد کرد و نظیر آن تکامل ذهن تاریخی در فرایند آگاهی یابی انسانی بود. بواقع که فرایند رشد ذهنیت و مفهوم یابی تاریخ ادبی را می‌شود فقط با نقش انقلاب کبیر فرانسه در عالم سیاست قیاس کرد. هر چقدر هم که کم و ناچیز به تاثیر و پیامدهای ایندو پدیده تا کنون اندیشیده باشیم، این نکته برای هر گونه بررسی دقیق موضوع محرز است که شعر مُدرن برای همیشه ساختارهای قدیمی و تکراری ادب گذشته را به کناری نهاده است. بنابراین شعر مُدرن نیز، مثل تاریخ، برگشت ناپذیر است و هیچگاه شکل‌های پیشینی را تکرار نمی‌کند. از این موضوع بایستی تفکر غیر تاریخی مطمئن باشد که هنوز نمونه‌های پدیدارشناسانه مجردی را برای مشاهده‌های محدود خود بخدمت می‌گیرد. حتا اگر این قصد پنهانی را داشته باشد تا دندان‌های تیز مُدرنیته پریشان‌ساز را بکشد و آن را رام و اهلی کند.

فرایند پویای شعر مُدرن در نیمه سده‌ی نوزدهم بار می‌نشیند. در قطعه‌ی اول مطلب حاضر، نام بنیانگذارنش را آوردیم. آن یاد آوری موقتی بود و اکنون می‌شود آن را تکمیل کرد. بطوریکه در اینجا از ژرار د نروال و ادگار آلن پو، از امیلی دیکسون و کومته د لوترامون، از جرالد مانلی هوپکینز و ژول لافارگه، از آلکساندر بلوک و ویلیام باتلر ییتس نیز یاد می‌کنیم. با این کار تقریباً از همه آنانی نام به میان آورده‌ایم که نقششان در رابطه مورد نظر اهمیت داشته است. اما تا اولین دهه‌ی سده‌ی بیستم شعر مُدرن، هنوز فقط مسئله چند ذهنیت فرهیخته به حساب می‌آمد که برتنانو در قبل نوید ظهور چنین جان‌های ژرف‌بینی را داده بود. گرچه اینجا و آنجا می‌شود رابطه‌ی

آشنایی میان این و آن را سراغ گرفت ولی بهیچوجه نمی‌شود از وجود زمینه‌ای صحبت کرد که کل آثار این شاعران را در بر گیرد. هر کدام از این انسان‌های فرهیخته را که در نظر گیریم تنها بودند. ایشان می‌بایست فقط به شخص خود تکیه کرده و با دنیایی از دشمنی روبرو می‌شدند. انگار تاوان اهمیت و فعلیتی را که اینان در آینده یافتند در قبل با انزوا و بی‌توجهی پرداخته بودند. بواقع شاعران پیشگام شعر مُدرن در آن فضای بی‌پژواک تاریخی لب به سخن گشودند که نامش آینده بوده است.

۶- زمینه رشد

با شروع سده‌ی بیستم فرایند تناوردگی شعر مُدرن به مرحله جدیدی گام نهاد. آغاز دهه ۱۹۱۰ آن زمانی است که این مرحله بدون هیچ شک و تردیدی آغاز شده. در آن دوره زنجیره‌ای از انفجارهای ادبی اذهان عمومی در کشورهای پیشرفته را تکان داد. در سال ۱۹۰۸ اولین مجموعه‌ی شعر ازرا پاوند انتشار یافت. سال بعد دفتر شعر ویلیامز و نیز سنت ژان پرس انتشار یافتند. این‌ها همزمان بودند با انتشار بیانیه فوتوریست‌ها (آینده‌گرایان). در آلمان جنبش اکسپرسیونیستی سر بر کشید و در روسیه وله میرخلبنیکوف و در اسکندریه کاوافی شعرهای خود را به چاپ سپردند. آنگاه در سال ۱۹۱۲ آپولینر و گوتفرید بن و ماکس ژاکوب و مایاکوفسکی دفتر شعر انتشار دادند و سال بعد جوزپه اونگارتی و بوریس پاسترناک کار انتشار شعر را تداوم بخشیدند. این تاریخ‌های بهم پیوسته در انتشار دفترهای شعر، پیامدهای چندی بهمراه داشتند. نخستین تاثیرشان این بود که شعر مُدرن دیگر به مسئله ذهنی چند نفر شاعر منفرد و منزوی خلاصه نمی‌شد. افرادی که البته برای زمانه خود آدم‌های عجیب و غریبی محسوب می‌شدند. از این پس شعر مُدرن پدیده‌ای معاصر شناخته شد. با این برسمیت شناخته شدن شعر مُدرن در غرب و سپس در شرق، که انتشارات مختلفی را بهمراه داشت، یک زمینه‌ی رشد جهانی بوجود آمد.

این دگرگونی، پدیده‌ای کیفی بود و به هیچوجه با گسست‌های قدیمی در تاریخ سُرایش قابل قیاس نیست. در همین چند دهه‌ای که از سال ۱۹۱۰ می‌گذرد، شعر مُدرن آرام - آرام سلطه خود در جهان را گسترش داده است. شاعران مُدرن به تفاهمی با هم رسیده‌اند که تا پیش از آن سابقه نداشته است. این تفاهم، مرزهای ملی سُرایش را پشت سر گذاشته و به مفهوم ادبیات جهانی نیروی درخشش بخشیده است. درخششی که، در زمانه‌های پیشین، به خواب هیچکسی راه نیافته بود. این تفاهم میان شاعران را می‌شود در شرح حال بسیاری از آنان نشان داد. در میان پیشگامان شعر مُدرن کسانی بودند که خیلی سریع بسوی ترسیم این زمینه برای افکار عمومی وارد عمل شدند و با ترجمه و معرفی، با نقد و جُستار نویسی هدف خود را علنی ساختند. اگر دانش ادبی آنچنان با تولید ملی سرگرم نمی‌بود، می‌توانست در این سرزمین فرای مرزهای ملی موضوع‌های جاذب برای پژوهش بیابد. میان استادان شعر مُدرن، که از شیلی تا ژاپن روزگار گذرانده‌اند، بیش از همرنگی ملی، تفاهم جهانی وجود دارد. این نکته را مثلاً می‌توان در سرگذشت تنی چند از ایشان بازیافت.

در سال ۱۸۸۰ در شهر رُم شخصی بدنی آمد که نامی بقرار زیر بر خود یافت: گیوم - آلبرت - ولادیمیر - آپولینر کوسترویتسکی. در سجل تولد وی چنین اسمی آمده: گیوم - آلبرت دولیچگیگی. مادرش که در هلسینکی بدنیا آمده بود، از خانواده‌ای روسی - لهستانی می‌آمد. پدرش، اهل سیسیل ایتالیا، بنام فرانچسکو کونستانتینو کامیل فلوگی د آسپرمون بود. گیوم آپولینر، که بعدها خود را به این نام معرفی می‌کرد، آثار خود را به زبان فرانسوی نگاشت. این کار را میلوش اهل لیتوانی نیز انجام داد و نیز آن شاعر در شیلی زاده شده بنام وینسنت هویدوبرو که البته به اسپانیایی نیز شعرهایی دارد. از این گذشته سزار و الخایو اهل پرو در پاریس از دنیا وداع کرد و ناظم حکمت ترک همچون شهروند روس در مسکو روزگار گذراند. مثل ازرا پاوند امریکایی که در ایتالیا مانده بود. نرودای متولد شیلی شعرهای خود را در جاکارتا،

مکزیکو، مادرید، پاریس و مسکو سرود. کاوافی یونانی در قسطنطنیه بدنیا آمد، در انگلیس بزرگ شد و عمری در مصر بسر برد. روایت از جزئیات این سرگذشت‌ها بدین خاطر اهمیت و اعتبار دارند تا نشان دهند که ادبیات ملی چقدر کم می‌تواند مدعی باشد و از شعر مُدرن برای خود پایگاه بسازد.

۷- تردید و فرضیه

اینجا از چه سخن می‌رود؟ از شعر مُدرن؟ براحتی این واژه‌ها یا اسم ترکیبی را بر زبان می‌آوریم. اما آیا آن‌ها را جدی هم می‌گیریم؟ برخی از محتواها را با نام جایگزین کردن و سپس با این نام‌ها بازی کردن، آنهم از سر تبدیلی، از موضوع‌هایی بوده که دانش ادبی همواره با آن به هم‌آورد برخاسته است.

آیا وقتی گفته می‌شود ژنسانس (نوزایش)، هر کسی می‌داند که این واژه چیست و چه بوده است؟ و از میان ما بواقع چه کسی با آن "انسان باروک" آشنا بوده است؟

این‌ها پرسش‌های خجالت‌آوری هستند که بهتر از هر شخص دیگری ارنست روبرت کورتیوس بر پاسخ به آن‌ها تاکید کرده است.^۱ بنابراین شعر مُدرن در وهله نهایی چیست؟ یک پرده پوشی (استتار) واژگانی است یا اینکه اگر به گونه دیگر بپرسیم، پدیده یادشده چه عناصر دیگری را در خود وحدت بخشیده بجز آن چند دهه زمان؟

باری. فرارفتن شعر از مرزهای جغرافیایی و مرزهای زبانی مسئله امروز و دیروز نیست. تا اندازه‌ای درست می‌شود حتا مدعی شد که ایده ادبیات جهانی قدیمتر از ایده ادبیات ملی است. چراکه سُرایش هم در زبان یونانی و هم در زبان لاتین تمام "جهان متمدن" را مورد خطاب قرار می‌داد

۱- انسزبرگر به اثر زیر رجوع داده است:

Europäische Literatur und Lateinisches Mittelalter, 1. Kapitel. Bern 1948.

و نه زادگاه این و آن شاعر را. درست مثل آمرزش طلبی پاپ بوده است که می‌گفت، خدا حفظ کند شهر رُم و باقی جهان را.

این گرایش بیش از هر چیز دیگر در سُرایش لاتین میانه مصداق دارد و در شعر غنایی و حماسی که در سده‌های میانی سروده شد. گرایش یادشده نظیر شعر دوره باروک و دوره قبل آن، یعنی شعر پُر طُمُطُراق مانیربستی ایتالیایی، نبود که در سده‌ی هفده آمدند و رفتند. با اینحال باید گفت که مفهوم گوته از ادبیات جهانی در واقع مفهومی ایده‌الیستی و در ضمن محدود بود. آن مفهوم واقعیت سیاره‌ی ما را در نظر نمی‌گرفت و فقط به اروپا نظر داشت.

تازه با فرارسیدن سده بیست بود که جهان زمینی در کلیت خود دیده شد و بصورت پیشوند تمام رنج‌ها و امکان خلاقیت‌ها بازتاب یافت. واژه‌هایی نظیر جنگ جهانی، اقتصاد جهانی و نیز ادبیات جهانی مفهوم‌هایی جدید و جدی هستند و گاهی بصورت جدیتی مرگبار برای راز بقا مطرح می‌شوند.

فرایند حرکت تاریخی، بدین ترتیب، وارد مرحله‌ای کاملاً نوین شد که فقط بر آغاز آن اشراف نظری داریم. از این پس هیچ مقایسه‌ای میان اکنون و قدیم تاریخ کار آرامش بخشی نخواهد بود. بواقع آن خود فریبی محافظه‌کارانه خطر مرگ به‌مراه دارد وقتی بدین عبارت دلخوش می‌کند که عین این دوره در قدیم‌ها نیز بوده و سرگذشت رُم و جمهوری وایمار را مثال می‌زند. این خطر البته فقط خطری سیاسی نیست زیرا بررسی علمی و انتقادی ادبیات نیز دیگر نمی‌تواند با متر و قیاس قدیمی موضوع‌ها را اندازه بگیرد و بر درستی اطلاعات قبلی تکیه کند. شعار زنده باد مهر و امضا تاریخ دیگر اعتبار و خریدار ندارد. فرا رفتن از تاریخ به تاریخ جهانی را بایستی همچون دگرگونی اساسی بفهمیم و دریابیم.

وحدت شعر مُدرن در واقع ناشی از آن آگاهی جمعی است که در آثار شاعران بازتاب یافته. گرچه شعر مُدرن در چندین و چند سرزمین مختلف ریشه داشت و با گسترش نگرش وابسته‌اش در کل سیاره، حضوری جهانی یافت. بدین امر بایستی البته این نکته را نیز افزود که بهبودی شرایط زندگانی

اجتماعی به علت رشد تکنولوژی، شعر را به گوش مخاطبان بیشتری رسانده است. در این روند، شعر مُدرن زمینه ساز شکلگیری یک زبان شاعرانه جهانی شده است زیرا آن آگاهی جمعی مثل گرده گل از این دشت به آن دشت رسیده و در بیش از دوجین زبان، گفتگوهایش طنین یافته و انگیزه‌ها و استعاره‌ها و دیدنی‌های مشابهی را بازسُرایی کرده است. البته سخن ما پیرامون زبان شاعرانه جهانی فعالی یک فرضیه است که باید با صدها مطلب مستدل اثبات شود. احتمالاً اکنون می‌توانیم آن را از لحاظ نظری مطرح سازیم. گرچه شاید نتوانیم آن را اثبات کنیم. اما با اینحال قصد داریم که زبان مورد نظر را با توضیح چند مفهوم از دست سوء تفاهم‌های آتی حفاظت کنیم. سوء تفاهم‌هایی که می‌توانند زمینه‌ی کاربرد آن را ویران سازند.

۸- بی خبری، جهان شمولی^۱

در هر کجا که باشیم کلمه بی خبری بگوشمان می‌رسد. چه به صورت شکوائیه از دیگری یا در شکل سرزنش خود. هرگز، مثل امروز، ترس از بی خبری اینقدر قوی نبوده است. با اینحال باید گفت که ترس دلیل قانع کننده‌ای ندارد. زیرا بی خبری همیشه موجودیت یک مرکز اصلی خبرساز را پیشفرض کمبود خود می‌گیرد. مرکزی که دانای کُل باشد و بتواند در مورد هر چیزی داوری کند.

از منظر مکانی تا کنون فقط در سه شهر اروپایی صحبت متروپل بودن (مرکز خبرساز) مطرح شده است. اما حالا دیگر عمر چنین متروپل‌هایی (مرکزهای خبرسازی) به سر آمده است. بهرحال صحبت از آدم شهرستانی، آنهم به معنای انسان بی‌خبر مانده از خبرهای اصل کاری،

۱- در اینجا کلمه پروینز Provinz را (که معادلش می‌تواند پشت کوهی در مقابل دنیا دیده، شهرستانی در مقابل پایتخت نشین، پیرامونی در مقابل ساکن متروپل باشد) به بی خبری برگردانده‌ایم. بخش دیگر عنوان این قطعه، کلمه‌ی اونیورسالیته است و بنابراین ترکیب ایندو در عنوان قطعه‌ی هشتم مطلب بیانگر یک تناقض است. تناقضی میان بی اطلاعی و اشراف نظری. در قدیم ایندو کلمه همواره منوط می‌شده به امکانات مکانی و مثلاً در تقابل شهر و روستا خود را هویدا می‌ساخته است. اما با در نظر گرفتن امکانات ارتباطی امروز و جهانگیر شدن شبکه تماس مجازی، عنوان ترکیبی آن پایگاه‌های سنتی و مکانی خود را از دست داده است.

شاید فقط در سال‌های اول و دوم سده بیست میلادی درست می‌بود. یعنی به وقتی که شهر برلن همچون پایتخت آلمان زرق و برقی یافته بود. اما امروزه دیگر حتا لندن و پاریس انحصار مهمترین خبرها را در اختیار ندارند. اگر مسئله بر سر ارزشیابی نهایی باشد، موجودیت تناقض میان پایتخت و شهرستان به زمانه‌ای تعلق دارد که دوره سر بر آوردن ناسیونالیسم بود. از منظر امروزی، پایتخت ادبیات می‌تواند هم در دوبلین باشد و هم در اسکندریه. حتا می‌شود آن را در شهری از اسکانديناوی جُست یا اینکه در ساحلی از دریای مدیترانه. چه بسا بشود در جزیره‌ای بر اقیانوس کبیر آن را یافت یا در منطقه ییلاقی در جنگل‌های روسیه یا مجتمع مسکونی در کانادا. چون که برای ادبیات در این منطقه‌های یادشده کم حادثه خبرساز روی نداده است. اگر آنجاها را با خانه‌هایی دور از چشمی مقایسه کنیم که در شهرهایی نظیر لندن و پاریس و لیسبون پناهگاه نویسندگانی چون تی اس الیوت و ساموئل بکت و فرناندو پساوا بوده است.

شعر مُدرن، آفرینش ادبی را از مرزهای ادبیات ملی فراتر برد. آنهم نه برای اینکه خلق اثر هنری را از زمین بارآمدنش جدا سازد و در عالم تجریدات آسمانی برایش ریشه بیافد. شعر مُدرن، دیگر به تمام زبان‌های دنیا سرایت می‌کند زیرا معنای این زبان چیزی نظیر مفهوم زبان کتاب دین یا زبان تکنیک است. منتها بر خلاف انجیل فقط از یک منبع سرچشمه نمی‌گیرد و مثل زبان تکنیک نیست که فقط بدرد مصرف بخورد. شعر مُدرن آن نسیم تازه‌ای است که در زبان مردمان جهان می‌وزد.

۹- محدودیت

البته آنچه که تاکنون گفته شد هنوز برای همه جا اعتبار ندارد. در گفتگوی شعر مُدرن بخش بزرگی از جهان هنوز حضور نیافته است. با اینحال نادرست است اگر نتیجه بگیریم که ادبیات جهانی یا شعر جهانی همچون خواب و رویای آرمانشهر گرایانه ارزش ندارد و فقط پدیده‌ای

اروپایی است. درست است که در گفت و شنودش هنوز کشورهای آسیایی و افریقایی به اندازه کافی شرکت ندارند. اما این کمبود را فقط نمی‌توان به گردن غرب انداخت.

از یکسو انتشار مجموعه‌های شعری نظیر "اورفه‌های سیاهپوست" نشان می‌دهد که مردمان سیاهپوست نه در تقلید از معیارهای استعمار بلکه به زبان بومی خود به سُرایش پرداخته و دستاوردهایی برای زبان جهانی شعر مُدرن داشته‌اند.^۱

مثال ژاپن از این که گفتیم هم چشمگیرتر است. با تمام تفاوتی که میان سنت‌های شعری ما و آنان است و برغم فاصله‌ای که میان ساختارهای نظری و زبانی آن کشور با کشورهای ما است، شهر مُدرن ژاپن در پنجاه سال پیش بوجود آمده است که در قیاس با سایر جریان‌های شعری چیزی کم نمی‌آورد و به صورت‌های متفاوتی تعلق خود به متن جهانی شعر را نشان داده است.^۲

در واقع شعر ژاپنی به شعر ما که در آمریکا، ایتالیا و اسکانندیناوی سروده می‌شود بسیار نزدیک‌تر است از آن سرایشی که مثلاً در کشور اروپایی نظیر بلغارستان یا تا همین چند سال پیش در فنلاند عرضه شده است.

روشن است که قضیه عنوان شده نیاز به توضیح دارد. بواقع آن را بایستی در چارچوب موجودیت همزمانی ناهمزمانی‌ها دید و بررسی کرد. می‌دانیم که در همه‌ی جهان تقویم سالانه وجود دارد. اما این تقویم‌ها هر کدام به فراخور محل و مخاطب خود به فرایندهای تاریخی متفاوتی اشاره دارند. از این منظر اگر به رشد زمانی - مکانی زبان جهانی شعر مُدرن توجه کنیم، در می‌یابیم که این گسترش با رشد نیروهای مولد اجتماعی در آن کشورها همگام بوده است. در واقع تمدن بسیار پیشرفته صنعتی با تمام امکانات و مسائل بی‌ار آورده‌اش پیش شرطی برای وجود و گسترش زبان جهانی شعر

Schwarzer Orpheus, Hg. Janheinz Jahn, Muenchen, ۱۹۵۴ und ۱۹۶۴

۱-

The Poetry of living Japan, Takamichi Ninomaiya and D.J.Enright. London ۱۹۵۷-۲

مُدرن بوده است. در کشورهای کشاورزی که جوامعی با هنجارهای پیشا صنعتی هستند، شعر مُدرن هنگامی پا می‌گیرد که هنجارهای پیشین زیر سوال روند. هنجارهایی که علت عقب‌ماندگی فرهنگی هستند و همچنین علت دیرکرد زبان شعر مُدرن. نمونه رشد شعر در ژاپن بهترین مثال برای سخن بالا است و نشانگر این روند که در چشم انداز آتی فرایند شعر مُدرن به سراسر آسیا و افریقا خواهد رسید.

۱۰- تکنولوژی و ضد کالا

رابطه تنگاتنگ میان شیوه تولید صنعتی و شعر مُدرن را می‌توان بصورت ساده‌ای به تصویر کشید. شاعران در نوشته‌های خود پیرامون پوئیتیکا (نظریه ادبی) بصراحت از وجود ارتباط میان آن دو پدیده سخن گفته‌اند.

اکنون یک صد سال از زمانی می‌گذرد که ادگار آلن پو در مقاله‌ای با عنوان "فلسفه‌ی کمپوزیسیون" برای نخستین بار از شاعران، همچون تکنیسین‌ها، نام برده است. تکنسین‌هایی که ابزار کارشان، مثل چرخ نقاله و زنجیر و دستگاه ریسمان بافی و آسانسور در زرادخانه‌ی وسایل کمکی تکنیک قرار دارد. با این توصیف‌ها تاثیر فکر ادگار آلن پو بسیار گسترده شد زیرا دگرگونی‌ای را کشف کرد که برای تثبیت شعر مُدرن تعیین کننده بوده است. آن نقل قول (گفتاورد) والری که بر نظریه بودلری اتکا دارد به قرار زیر است. وقتی می‌گوید: بودلر در متن آلن پو آن غول دقیق و استعداد تجزیه و تحلیل و مهندسی ادبی را بازیافت. همچنین مالارمه از دیدگاه آلن پو فراوان تاثیر گرفته است.

این نکته بسیار جاذب است که آن عناصر باطن‌گرا، یعنی آن هنرمندان ناب شاعرانگی، چقدر سرعت متوجه انقلاب صنعتی شدند که برای جامعه شرایط تازه‌ای بوجود آورد. از این منظر دیدگاه شاعران یادشده شبیه برخورد شاعر سیاسی دو آتش‌های چون ولادیمیر مایاکوفسکی است که در

مطلبی با عنوان "یک مصراع چگونه ساخته می‌شود" شیوه‌ی آفرینش شاعرانه را با مفهوم‌های حوزه‌های صنعتی تجزیه و تحلیل کرده است. در این میان او از مواد خام شعری، کارخانه مونتاژ و تولید فراگیر سخن گفته است.

از اصطلاح‌های علمی - تکنیکی که امروزه در فضای نقد ادبی جاافتاده و مورد استفاده گوناگونی قرار گرفته، چندتایی به صورت زیر است: صنعت مونتاژ، کارگاه کلمه‌سازی، آمیج‌های کلامی، عناصر ساختمان سخن و ترکیب مواد واژگانی. اصطلاح‌های یادشده در واقع خصلت تکنیکی خود را در متن بنیانگذاران نظریه ادبی شعر مُدرن نمایان ساخته‌اند.

با اینحال بهتر است رابطه‌ای را که میان شعر و تمدن صنعتی وجود دارد بسرعت بدست بایگانی نسپاریم. آنهم به صورت امری که درک و دریافتش کرده‌ایم و چون و چرایش را فهمیده‌ایم. این رابطه، رابطه‌ای شفاف نیست. بویژه که مارکسیسم مبتدل و رایج هم از دروغین بودن شعر مُدرن صحبت می‌کند. مارکسیسمی که وقتی از مسائل روبنایی صحبت می‌کند دست باور خود به دترمینیسم اقتصادی (یا سلطه مطلق اقتصاد) را رومی‌کند. بر خلاف نظر این مارکسیست‌ها باید گفت که برغم همگامی شعر مُدرن با شیوه تولید سلطه یافته، این همگامی از سر دشمنی است و نه از سر دوستی. همچنین بایستی بر این نکته تاکید کرد که عبارت "شعر، جنس و کالا نیست!"، به هیچ وجه شعاری ایده‌الیستی نیست. از همان آغاز شکلگیری، شعر مُدرن همواره مصمم بوده که به قانونمندی‌های بازار تن در ندهد. بنابراین باید گفت که شعر یک پدیده غیر کالایی ناب است. این هدف و معنای اجتماعی تمامی نظریه‌های شعر ناب بوده است. با یک چنین درک و دریافتی از نقش خویش، امر سُرایش و شاعرانگی در برابر هرگونه تعهد شتابزده و وسوسه‌ای مقاومت می‌کند که او را به صورت حامل ایدئولوژی بازار در آورد. از این گذشته باید گفت که آن نقش شاعران در برج عاج هم زیاد کارساز نیست. آن دعوا بر سر برج عاج نشینی یا حامل ایدئولوژی بازار بودن، جدلی بی حاصل است. مثل خود نمایی موش‌هایی است که در تله گرفتار شده‌اند.

شعر، همچون پدیده‌ای ضدکالایی، در برابر خود تحمیق‌گری "ناب" بودن مقاومت می‌کند و درست از "تولید کارخانه" شاعران متعهدی نظیر مایاکوفسکی بیرون آمده است. از سوی دیگر متن‌های مستقل و معلق که از خامه شاعرانی چون هانس آرپ و الوار جاری شده‌اند نیز شعر متعهد محسوب می‌شوند زیرا که، قبل از هر چیزی، شعر واقعی هستند و نه تائید وضع واقعی و موجود که شاکی آن بشمار می‌روند.

۱۱- نا فهمیدنی، بدیهیت

این سرزنش از قدیم‌ها عنوان شده که که شعر مُدرن "نافهمیدنی" است. این شکایت نامه اما نه در مورد این و آن شعر مشخص که به صورت فله‌ای (چکی) اعلام می‌شود. بواقع باید این شک و تردید را بیان داشت که شکایت بالا نه حاصل خوانشی واقعی بلکه نتیجه کینه‌ورزی است. در غیر این صورت باید مدرک و سندی بدست داده می‌شد که چگونه شعری از برشت یا آپولینر یا ازرا پاونند نافهمیدنی بوده است. در واقع هر کدام از این شاعران خواننده خود را در مقابل پرسش‌های دیگری قرار می‌دهند تا اینکه او را با فهمیدن یا نفهمیدن متن خود سرگرم سازند.

آن سرزنش کُلی به شعر مُدرن که گویا غیر قابل فهم است در واقعیت هدف دیگری را دنبال می‌کند. هدف آن سرزنش در حقیقت لاپوشانی این واقعیت است که شعر مثل فرهنگ در درازای تاریخ همواره موضوع و مسئله افراد قلیلی بوده است. آنهم به اصطلاح آن تعداد اندک خوشباشان در دید عوام. سرزنش کُلی یادشده که مدعی غیرقابل فهم بودن شعر مُدرن است، نه تنها به شاعران تا کنون خیری نرسانده بلکه آنان را مسئول از خود بیگانگی عمومی نیز خوانده است. از خود بیگانگی که انگار کلیدش دست شاعران است و اگر ایشان بخواهند یک شبه می‌شود تمام قفل‌ها را گشود.

گرچه امروزه ابزار تکنیکی در اختیار داریم که با آن می‌توانیم فرآورده‌های

فرهنگی را در دسترس همگان بگذاریم، اما صنعتی که ابزار تکنیکی را در دست دارد فقط آن تناقضات اجتماعی را باز تولید می‌کند که مانع رسیدن به هدف بالا یعنی امحای از خودبیگانگی عمومی است. اکنون با تشدید تناقضات اجتماعی به استثمار مادی استثمار معنوی هم افزوده شده است. بدین ترتیب با تنظیم صنعت گرایانه نیروهای خلاق، شاعرانگی در برابر این گزینش قرار دارد که یا خود را فراموش کند و یا مخاطبان خویش را. نتیجه چیست؟

از یکسو، تولید شعر پرورشی را داریم که به سوی بی مخاطبی مطلق میل می‌کند و از سوی دیگر، تولید شعرهای بدلی که برای تغذیه توده انبوهی ارائه می‌شود که هر روز مبتدی‌تر از روز پیش قلمداد می‌شوند. رواج شعر بدلی را می‌توان در شکل‌های تجارتنی داستان‌های عوام پسند در سینما و تله‌ویزیون دید که با بودجه دولتی و بخاطر شستشوی مغزی عرضه می‌شوند.

هرچه شعر بدلی مبتذلتر باشد بیشتر بخدمت سرگرم‌سازی در می‌آید. در اینجا کسی دیگر آن سرزنش غیرقابل فهم بودن شعر مُدرن را به یاد نمی‌آورد تا دست کم مردم مقدرای درباره چگونگی شعرهای عرضه شده به فکر بیفتند.

البته آن سرزنش یادشده می‌تواند ما را برای یک لحظه متوجه نقطه‌های تاریک و مبهم تاریخ سرایش سازد. از این منظر هم‌پیندار (شاعر یونان باستان) و هم‌گوت (شاعر آلمانی زبان) دارای لحظه‌های مبهم شعری هستند. منتها "غیر قابل فهم بودن" شعر ایشان را یا به دست فراموشی سپرده‌ایم یا واپس زده‌ایم و یا اثر آن را در ذهن خود پاک کرده‌ایم. در واقع فهم شعر شاعران کلاسیک اگر سرانگشتی هم که بشماریم کمتر از شعر شاعران مُدرن پیچیده نیست. چرا که در شعر ایشان نیز شکایت و تناقض وجود دارد. لیکن به پیچیدگی‌های آثار ایشان کسی اشاره یا اعتراف نمی‌کند. همه در

فکر لاپوشانی هستند و تعدیل کردن آن پیچیدگی‌ها تا امکان هم‌نویسی‌شان با وضع موجود از بین نرود. جامعه‌های امروزی نهادهای چندی برای انجام وظیفه یادشده در بالا برپا کرده‌اند و البته چرخ آسیاب‌های این نهادها آنچنان ورزیده هستند که هر گندمی را آرد کنند و به خورد مردم دهند. با اینحال باید خاطر نشان کرد که محصول شعر مُدرن هنوز بدام این آسیاب‌ها نیفتاده است. از اینرو آن دشمنی‌ها که علیه شعر مُدرن صورت می‌گیرند قابل فهم هستند. آنچه شعر مُدرن به صورت عبارتی نافهمیدنی بیان می‌دارد، در وهله نهایی، بازگویی بدیهیت نادرست عمومی است که تمام آثار برجسته ادبی در تاریخ از آن سخن گفته‌اند. یعنی درست آنچه را که جامعه نمی‌خواهد بشنود و میل فراموشی سریع‌ش را داشته است. چراکه جامعه به ایرادهای خود خو گرفته است.

یادآوری کمبودهای بدیهیت عادی شده و اعتراض به زورگویی عریان در تاریخ همان داد و فریاد شعر مُدرن است که برای سخنگویانش پیگرد و سرکوبی به‌مراه داشته است.

تمام اقدامات دیکتاتوری علیه آزادی شعر مُدرن نشانه قدرتی است که در سُرُایش نهفته است. هر چقدر هم که، به صورت آماری، میزان گسترش آن اندک باشد اما در شکلی نامرئی تأثیرش بسیار است.

شعر وسیله ردیاب است. همان حضورش هستی حاضران را با پرسش روبرو می‌سازد. بدین خاطر شعر با زورگویی نمی‌تواند کنار بیاید. برای تمام رژیم‌های توتالیتر (تمامیت خواه) شعر مُدرن غیرقابل تحمل است. سیاهه آثار ممنوعه و سوزانده شده بی انتها است. در این سیاهه شعر مُدرن جایگاه والایی دارد. سرگذشت بسیاری از سرایندهانش را تروز نازیستی و استالینیستی ویران ساخته است و بسختی می‌توان تعداد تبعیدیان و کُشته‌شدگانش را شمرد. از آن جان سپردگان در غربت تا آن از پا افتادگان جنگ‌های داخلی، از آن جان به لب آمدگان خود کُشته یا در اردوگاه‌های کار اجباری تلف شده، از آن شکنجه‌شدگان و تیرباران‌گشتگان در آلمان، در

اسپانیا و در روسیه کم نبوده‌اند. آری این سرنوشت شاعران بیشماری در قرن بیستم میلادی بوده است. آنان شاهدان این واقعیت هستند که شعر مُدرن بدون آزادی ممکن نیست. با شعر مُدرن یا بخشی از آزادی تحقق می‌یابد و یا بخشی از آن خفه می‌شود.

۱۲- فورمالیسم

آری، نکته زیر تناقض عجیبی است. اینکه بخش عمده‌ای از سُرایش مُدرن از آغاز عبارت مالارمه را که "در واقعیت را ببندید زیرا واقعیت پلید است"، با خود همراه کرده است. سُرایشی که در واقعیت آنهمه پیگرد و سرکوبی و زورگویی را تجربه کرده است. البته سُرایش مُدرن رهنمودهای دیگری نیز داشته است. مثل اینکه گفته‌اند: "شاعر هیچ برابر ایستا (موضوع) خاصی ندارد". گوتفرید بن هم گفته است: "هیچ برابریستا (یا موضوعی) غیر از خود شاعر برای شاعر مُهم نیست".

نظریه‌پردازان چندی در شعر مُدرن به صورت خستگی ناپذیری این مدعا را در شکل‌های مختلف تکرار کرده‌اند که شعر مُدرن نباید چیزی را بگوید و باید رُخسار (فرم) ناب باشد. حقانیت تاریخی این تز (نهاد) را می‌توان در دوری شعر مُدرن از آن تناقضی دید که در آسمان به ریسمان بافتن برخی از سرایندگان وجود دارد. آسمان به ریسمان بافتنی که پرسش زیر را پدید می‌آورد که به واقع شاعر چه می‌خواهد بگوید؟

شعر مُدرن در چالش با آن مضمون‌های رایج قرن نوزدهمی و سرایش برای خلق شکل گرفته که هنوز در ادبیات رسمی کشورهای سوسیالیستی وجود دارند. هنوز از آلمان شرقی تا چین (از لایزیگ تا پکن) شعار اتحاد با خلق گوش فلک را کر می‌کند و نگرشی غیرانتقادی و پوزیتیویستی رایج است. برای ما روشن است. هرجایی که علیه هنر حکومت نظامی اعلام شده یک چنین روحیه‌ای حاکم است. در چنین فضایی اعضای شورای

نویسندگان نازیسم با کادرهای فرهنگی کمونیسم بدون دردرسر به توافق می‌رسند. چراکه آنچه ایشان فورمالیسم (رُخسار گرایی) می‌نامند در نظرشان فرقی با جنایت نمی‌کند. در واقع آثار فورمالیستی آن چهره‌ای را عریان می‌سازد که توسط سانسور رسمی لاپوشانی می‌شود. این چهره یا رُخسارها در حقیقت همان خفقان استبداد و از خود بیگانگی گسترده است. با اینحال وجود چنین سیاست‌های نادرست فرهنگی دلیل آن نیست که ما رهیافت‌های اشتباهی را برگزینیم که دشمنان شعر و شاعری در صدد حُقنه‌کردنشان هستند.

شکاف میان شکل و محتوا، یا گسستی که میان "شعر ناب" با "شعر متعهد" وجود داشته، بر اساس مشکل ظاهری شکل گرفته است. از یکسو، سخنگویان هوادار ارتجاع می‌خواهند فورمالیسم گرایان را به اردوگاه‌های کار اجباری روانه سازند و از سوی دیگر، به اصطلاح شاعران آوانگارد از فورمالیسم درک و دریافتی جزمی و ایدئولوژیک دارند و می‌خواهند با نقاب فورمالیسم چیزی برای گفتن نداشتن خود را پنهان سازند.

برای همین بی ضرر نیست اگر حقیقتی را یادآور شویم که به فراموشی سپرده می‌شود. این حقیقت بسیار ساده است. جای شک و تردید باقی نمی‌گذارد. شعر مُدرن، مثل هر سبک شعری دیگر، از چیزی سخن می‌گوید و خواسته‌های چیزی را بیان می‌دارد که به ما مربوط است و با ما ارتباط دارد.

۱۳- آینده شعر مُدرن

پس از پایان جنگ جهانی دوم زبان شعر مُدرن آثاری از خستگی خود را نشان داد. این آشکاری بویژه در کشورهاییی اتفاق افتاد که در آن‌ها قبلاً این زبان تناورده شده و رشد کرده بود. این زبان بسیار ظعیفتر از هر پدیده تاریخی دیگر می‌تواند در برابر فرسودگی مقاومت کند. فاشیسم و

جنگ، سقوط جهان به هنگام تقسیم به دو اردوگاه دشمنی، از پای در آمدن رهیافت‌ها و افزایش تسلیحات مرگبار، همه و همه، درک و دریافت شاعر از جهان را بصورت ژرفی متزلزل ساخته‌اند. رُخدادهایی نظیر آشویتس و هیروشیما برای شعر هم موضوعیت داشتند و تاریخ شعر را به دو قسمت پیش از واقعه و پس از آن تقسیم کردند. اما آن کسی که از این رُخدادها سوءاستفاده می‌کند تا تاریخ را بکناری نهد، نمی‌داند که گسست‌های بزرگ تاریخی مانع نگارش مصرع‌های شعر نبوده‌اند. توجه به درون آدمی را نمی‌شود به کسی آموزش داد و درون آدمی، وابسته به این و آن دوره تاریخی خاص نیست. با اینحال شعر مُدرن می‌رود که بصورت افراطی تجربه تاریخی جدید را به چالش بطلبد. کار دیگری هم نمی‌تواند بکند. آن آگاهی که شیرازه شعر مُدرن را حفظ می‌کند خودش تاریخی است و نمی‌تواند از بار مسئولیت تاملات و باز اندیشی ضروری شانه خالی کند.

از استادان بزرگ شعر مُدرن بسیاری درگذشته‌اند. دیگران، آن جوانتران خود را به تداوم خشک و خالی راضی کرده‌اند. انگاری که هیچ تفاوتی پیدا نشده و شعر مُدرن نه فرایند که یک وضعیت جاافتاده است، و بنابراین به شکل عادی می‌توان آن را بازیچه قرار داد. علیه چنین گرایشی، متفکران مُهمی شروع کرده‌اند که درباره شعر مُدرن باز اندیشی کنند. سُرایش امروزه نه تنها دانش بلکه انتقاد از شعر مُدرن را پیشفرض رشد خود می‌داند. چراکه تولید شعر و نقد آن از هم جداشدنی نیستند.

البته با چنین یادآوری‌ها و رهنمودهایی به کسی جایزه نمی‌دهند. منتها کسانی قابل سرزنش هستند که سرگذشت مُدرنیته را همچون ارثیه‌ای به هدر می‌دهند و این موضع را دارند که تمام کارهای مُهم انجام گرفته و فقط تقلید و سوءاستفاده، ادا و اطوار و تسلیم گذشته شدن ممکن است. سرلوحه‌ی زندگانی بزدلان و اخته‌گشته‌گان عبارت زیر است که همه کار انجام گرفته است. اما شعر همواره ناتمام و تندیس نیمه‌کاره است که باقی اندامش در آینده ساخته می‌شود. صورت مسئله و امکان راه حل کم نیست.

برای این منظور به اندازه کافی دارای سنت هستیم. اینکه در آینده موفق هستیم یا نه فقط از سوی نقد معلوم نمی‌شود. نقد فقط از این سر در می‌آورد که موقعیت چگونه است. پیشگویی و طالع بینی کارش نیست. آینده شعر مُدرن در دست ناشناختگانی است که شعر می‌نویسند.

نامه سرگشاده علیه جنگ

متن زیر نامه سرگشاده‌ای است که هانس ماگنوس انسنزبرگر شاعر و روشنفکر برجسته آلمانی به تاریخ ۳۱ ژانویه ۱۹۶۸ نوشته است. گیرنده نامه ریاست دانشگاه وسلیمان در امریکا، آقای ادوین د. اترینگتن است. انسنزبرگر بوسیله این نامه دعوت به تدریس در دانشگاه مذکور را رد کرده و دلایل کار خود را به شرح زیر توضیح داده است.

چکیده‌ای از این نامه را که بنظرم در حکم سندی تاریخی است ترجمه کرده‌ام تا به سهم ناچیز خود نکته زیر را بگویم: جنگ راه‌حل مسائل نبوده و نیست. با بمب هیچ سرزمینی را نمی‌شود بهبودی و مردمانش را خوشبختی بخشید. جنگ و بمباران فقط زندگان را می‌کشد و تمدن‌ها را ویران می‌سازند. مترجم: مهدی استعدادی شاد

منبع ترجمه در کتاب زیر است:

ber Hans Magnus Enzensberger, Hg. Joachim Schickel.
Ed. Suhrkamp. ۱۹۷۰

از دعوت شما نخست تشکر می‌کنم ولی به دلایلی بنیادی نمی‌توانم
مهمان شما باشم.

طبقه حاکم بر ایالات متحده امریکا را و نیز دولتی که معاملات این

طبقه را انجام می‌دهد بسیار خطرناک می‌دانم. ایشان آن طبقاتی را به درجات و شیوه‌های مختلف تهدید می‌کنند که تک تک ما عضو هستیم. چراکه خود را با بیش از یک میلیارد انسان در جنگی اعلام نشده می‌دانند. جنگی که با سلاح‌های مختلفی صورت می‌گیرد. تسلیحاتی که یا بمباران ویرانگر است و یا تکنیک‌های ساخته و پرداخته شده‌ای برای گمراهی و تحمیق مردمان.

آن طبقه هدفی ندارد جز حکمرانی جهانی در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی. انقلاب را نیز دشمن اصلی خود می‌داند.

بسیاری از آمریکائیان از موقعیتی که ملت شان در آن قرار دارد هراسناکند. آنان جنگی وارد می‌کنند که به نام ایشان علیه خلق ویتنام جریان دارد. آنان دنبال چاره‌جویی هستند تا جنگ داخلی نامرئی را نیز تمام کنند که در شهرهای کشور خودشان وجود دارد. گرچه بر این تصور پا می‌فشارند که فجایع ناشی از بحران‌های گذرای هستند که بخاطر سوء مدیریت سیاسی و ارزیابی‌های نادرست پدید آمده‌اند. در یک کلام قضیه اینگونه توجیه می‌شود که فقط با یکسری اشتباهات تراژیک روبرو هستیم که در لحظاتی از سوی ملتی صلح طلب و خردمند و خیرخواه سر زده است.

من امانی توانم با چنین روش توجیه‌گرایانه‌ای همراهی کنم. زیرا ما فقط با جنگ در ویتنام روبرو نیستیم. جنگ ویتنام فقط بزرگترین و خونبارترین و آشکارترین رزمایشی است که طبقه حاکم "یواس‌ای" در پنج قاره جهان انجام داده است. این رزمایش‌ها بر طبق منطقی سیاسی صورت می‌گیرد که به یورش‌هایی نظامی در گواتمالا، اندونزی، لائوس، بولیوی، کره، کلمبیا، فیلیپین، ونزوئلا، کنگو و جمهوری دومینیکن منجر شده است. البته سیاهه تجاوز بلندتر است از کشورهایی که نام بردیم زیرا در بسیاری از کشورهای دیگر با پشتیبانی قدرت ایالات متحده آمریکا سرکوب، فساد اداری و گرسنگی تداوم می‌یابند. بدین ترتیب در هیچ کجای جهان هیچ کسی نمی‌تواند بدرستی احساس امنیت کند. نه در اروپا و نه حتا در خود آمریکا.

بواقع هیچ چیز در بیان تاکنونی از حقایق، نو و غافلگیر کننده نیست که برای شما مثال زدم. قصد ندارم که در این فرصت محدود مسائل را بصورت علمی از هم تفکیک و ثابت کنم. کسان دیگری قبلا این کار را انجام داده اند. کسانی مثل پاول باران و هورویتر، هوبرمان و پاول سوئیزی، ادوارد زین و چامسکی که همگی دانشمندانی آمریکایی هستند.

در این همه سال به تجربه دریافته‌ام که دانشمندان یادشده از سوی همکارانشان در آمریکا آنطور که باید مورد احترام واقع نمی‌شوند. آثار ایشان انگ ملال آوری و جمود و سپری شده می‌خورد. حرف‌هایشان را فرزند ناقص الخلقه تصوراتی همه دشمن بینانه و پارانوید می‌خوانند و از این بدتر آن‌ها را همچون پروپاگاندا کمونیستی واپس می‌زنند. این واکنش‌ها اما سیستم دفاعی را تشکیل می‌دهد که با آن روشنفکران وابسته به دستگاه خود را در غرب توجیه می‌کنند. از آنجا که شما و من چندباری در دانشگاه با هم دیدار داشته ایم به خود اجازه می‌دهم که نکات بالا را بیشتر توضیح دهم.

نخستین بهانه رفتار بالا در واکنش‌های بیانی ما وجود دارد. جوامعی که ما در آن‌ها زندگی می‌کنیم یکسری واژه ممنوعه و تابو را در گفتگوهای عمومی اعلام کرده است.

چنان که استفاده از این "کلمات نامشروع" زننده جلوه کند. بطوری که اگر بگوئیم امپریالیسم یا استثمار به بی حیایی و انحراف متهم می‌شویم. از اینرو گفتارهای علوم سیاسی خود را در تنگنا گذاشته و چنان محترمانه و لفظ قلم حرف می‌زنند که گویا خدمه مودب دربار ملکه و یکتوریا هستند. طوری رسم شده که برخی از جامعه‌شناسان چنان مأخوذ به حیا گشته که وجود طبقات اجتماعی را اساسا منکر گردند. اصلا وضع به گونه‌ای گشته که اسم بردن از طبقه باعث خجلت شود. در این میانه رایج شده که ما واژه استثمار را از طریق خود استثمار حذف کنیم. اما من راه حل مسائل را اینگونه نمی‌بینم.

دومین ابزاری که سیستم دفاعی یادشده به کار می‌بندد به اصطلاح استدلال‌ات روانشناسانه است.

از برخی شنیده‌ام که می‌گویند بیماری همه دشمن بینی است اگر که تصور کنید دنیا از سوی جماعتی قدرتمند و خطرناک مورد تهدید قرار گرفته است. به همین دلیل نیز باید مواظب کسانی باشیم که در خطر بیماری یادشده قرار دارند و نه این که به عللی پردازیم که باعث تصورات گشته اند. منتها اکنون سخت است که در این اوضاع به مخالفت با روانشناسان آماتور برخیزیم.

در این رابطه فقط به چند اشاره بسنده می‌کنم. نخست این که به هیچ وجه هوادار تئوری توطئه نیستم. اصلاً نیازی به تئوری نیست. پیوند طبقاتی، آنهم بویژه در میان طبقه حاکم، غالباً از مجرای منافع آشکار و مشترک تولید می‌شود. اینجا نیازی به عهد و پیمان یواشکی یا دسیسه نیست. از این گذشته من در پی ترسیم چهره هیولا نیستم. همه می‌دانند که بانکداران، ژنرال‌ها و مدیران شرکت‌های بزرگ نه فقط قهرمانان قصه‌های کمیک و مصوری مثل فرانکن اشتاین خون آشام نیستند بلکه غالباً فرزندان خوب تربیت شده و مردانی محبوب هستند. درست مثل آن دسته آقایانی که در سال‌های سی قرن بیستم در آلمان سروری کردند. ایشان هم عاشق موسیقی کلاسیک بودند و هم خود دستی در ابتکارات هنری داشتند. اخلاق کاری ایشان به هنگام مدیریت اوضاع را نمی‌شود از شخصیت فردی شان باز شناخت بلکه وقتی در کارکرد اجتماعی حضور دارند چهره واقعی خود را نمایان می‌سازند.

سومین ابزاری که سیستم دفاعی سیاست ورزی روشنفکری وابسته را می‌سازد شعار زیر است که این حرف‌ها چیزی جز تبلیغات کمونیست‌ها نیست. من از این اتهام زنی چسبنده ابا و ترسی ندارم. چرا که آن را اتهامی غیر دقیق، غیر درست و غیر عقلانی می‌دانم. آن کمونیسم مجرد امروزه دیگر معنایی ندارد که بشود تعریفش کرد. اگر درست بنگریم، واژه کمونیسم

مجموعه ای از تصورات ضد و نقیضی را در بر دارد که همدیگر را نفی می‌کنند. منتها درک و دریافت من از سیاست ایالات متحده آمریکاربطی به انگ کمونیسم ندارد. بیشتر همان درک و دریافتی است که لیبرال‌های یونانی یا کشیشان آمریکای لاتین یا دهقانان نروژی و یا کارخانه داران فرانسوی و یا بسیاری از مردمان عادی دارند که نمی‌توان از آنان بعنوان کمونیست یاد کرد.

نامه‌نگاری هانا آرنه و هانس ماگنوس انسنزبرگر

نیویورک، پایان سال ۱۹۶۴

با لذتی کامل کتاب شما را خواندم؛ قبلاً فقط گزارشی درج شده در نشریه "مرکور" را خوانده بودم که از کشتن دختر بچه‌ای ایتالیایی خبر می‌داد. گزارشی که بنظرم جالب آمده بود. بخودم گفتم انسنزبرگر حس فوق‌العاده‌ای در بیان جزئیات مهم و مشخص دارد. آنچه را می‌خواهد نشان دهد حتا اگر داستان آشنایی باشد، خوب و دقیق بازگو می‌کند. بطور مثال در روایت از حال و روز تروریست‌های روسی بسیار موفق است. گرچه ضعیفترین نقاط کتابش در تجزیه و تحلیل وقایع سیاسی و ارزیابی آن‌ها است. با این حال تجزیه و تحلیل در آخرین جُستار که به فعل خیانت کردن می‌پردازد بسیار عالی است.

منتها نظریه وی مبنی بر این که آشویتس تمام رازهای سیاست‌مداری را آشکار ساخته مقبول نیست. حتا خودش هم نمی‌تواند بدان باور داشته باشد. آیا بواقع آقای هیتلر نظریه پریکلز را نفی کرده است؟ آیا آشویتس راز و رمز دولت‌شهر آتنی را آشکار ساخته است؟

بنظرم این اظهار نظر بنوعی یک شعار توخالی است؛ که البته آن را یک نویسنده واقعا صادق و مستعد بیان داشته است. انسنزبرگر، با بیانی جزئی نگر، در سبک و سیاق نوشته‌های خود از والتر بنیامین درس گرفته است. بی

آن که وی را تقلید کرده باشد. روش وی دارای حسن و امتیاز چندی است. ولی می‌تواند باعث سوء تفاهم خطرناکی هم شود. در این مورد می‌توان آن بیان کلیشه‌ای برتولت برشت را مثال زد که از یکسانی و اینهمانی کاسبی و سیاست و جنایت گفته است. لیکن از منظر قانون جزایی جنایات انجام گرفته در رایش سوم (آلمان زیر سر سیطره نازیسم) را نمی‌توان با تبه‌کاری گانگسترهای مافیای شیکاگو یکی دانست و آن‌ها را پیشکسوت نازیسم بشمار آورد.

مافیای شیکاگویی در پی تصرف قدرت سیاسی نبود و می‌خواست فقط ثروت اندوزی کند. در حالی که نازیسم برخلاف تاجران اصناف دنبال پول نبوده است. بنابراین اینهمانی کاسبی و جنایت و سیاست در این موردها مصداق نمی‌یابد. چراکه نه آل کاپون و نه تاجر محترم قدرت سیاسی را نمی‌خواستند از آن خود کنند. بهر حال این نوع ارزیابی‌ها از سوی کسانی همچون برشت و بنیامین صورت می‌گیرد که پسزمینه نظری مارکسیستی داشته‌اند.

اما این ارزیابی‌ها نه فقط کمکی به رشد فهم روندهای سیاسی نمی‌کند بلکه از نظر خاستگاهی هم دچار اشکال هستند زیرا از بستر فرهنگ هپروتی و واقعیت‌گریز برمی‌خیزند. این عبارت که آشویتس راز تمام رفتار سیاسی را برملا کرده است مثل این می‌ماند که بگوئیم تمامی بشریت در فجایع مقصر است و چون نوعی داوری کلی و حکمی عام اعلام شده است دیگر هیچکس را بطور مشخص نمی‌شود مقصر شناخت. بر این منوال در آتش هفت جوش عمومی سازی آن امر شخصی و فردی گم می‌گردد. در اینجا بواقع این نکات تامل برانگیز می‌شوند. بویژه وقتی این حرف‌ها را از زبان یک فرد آلمانی بشنویم. چون برای مسئله تاریخی این راه حل می‌تواند طرح شود که نه فقط پدران ما بلکه تمام بشریت آن بلا را سر هم‌نوعانشان آوردند. راه حلی که درست نیست. از این گذشته و بویژه در آلمان گفتن این حرف خطرناک است زیرا اگر آشویتس نتیجه تمام سیاست‌ورزی‌های انسانی

باشد باید شاکر هم باشیم که سرانجام یکی بدین نتیجه رسیده است. پس خدای بخشنده را شکر که گناه تک تک ما را می‌بخشد!

لیکن برای آن که حرف‌های خود را بیشتر مستدل سازم باید بیشتر بنویسم. متاسفم که کتاب انسزبرگر را بیش از این وقت ندارم سبک و سنگین کنم. زحمت زیادی می‌برد که حرف‌های درخشانش را از گفته‌های پرت و پلا تفکیک کنم. گرچه از گفتگو با انسزبرگر خوشحال خواهم شد. خوب می‌شود اگر وی را در اینجا ملاقات کنم. عدم تفاهم آلمانی‌ها و البته نه فقط ایشان با سنت آنگلساکسنی و واقعیت آمریکای داستانی قدیمی است. این فاصله فقط می‌توان از میان برداشت که اوضاع را از نزدیک مشاهده کرد. با خواندن کتاب برطرف نخواهد شد.

*

نروژ ۱۴، ژانویه، ۱۹۶۵

بانو آرت بسیار ارجمند

ایده‌ها و افکار شما چندین و چند سال است که مرا به خود مشغول کرده و یاورم بوده است. بنابراین من به شما سپاسگزاری مدیونم. گرچه برخی از آن ایده‌ها و افکار را اینجا بعنوان پایه استدلال در مقابل سخنان شما می‌آورم. پس اجازه می‌خواهم که چند سطری را بعنوان پاسخ ارائه کنم. آن اشتباهاتی را که شما به من نسبت دادید دارای جنبه‌های مختلفی است. تا جایی که از دید شما آن اشتباهات به مارکسیسم مربوط می‌شوند از سوی من بی‌جواب می‌مانند.

در واقع ما از پیش فرض‌های متفاوتی حرکت می‌کنیم و به نتایج متفاوتی می‌رسیم. شما بطور مثال حل مسئله نابرابری اجتماعی را از طریق بکار بستن ابزار سیاسی ناممکن می‌دانید. بنابراین غلبه بر فقر، ذلت و استثمار را همانطوری که در رساله "جنگ و انقلاب" تان آمده فقط از

راه رشد تکنولوژی ممکن دانسته‌اید. گرچه در این میانه رشد تکنولوژی با سرعت هولناکی جامه عمل پوشیده است. همچنین همانطور که در قانون اساسی دویست سال پیش آمریکا آمده بایستی تمام خلق‌های جهان در زیر حمایت قدرتمندان کره خاکی به استقلال و جایگاه برابری دست می‌یافتند. اما من خلق‌هایی را در افریقا، جنوب آسیا و آمریکای لاتین می‌بینم که بر سرنوشت خود حاکم نیستند. استقلال و جایگاه برابر را فقط در نوشته‌های دیپلماتیک می‌بینند و نه در واقعیت. میلیاردها انسان را می‌بینم که همزمان با ما زندگی می‌کنند. اما ایشان به دلایل سیاسی بار فقر، ذلت و استثمار بر دوششان سنگینی می‌کند. پس نتیجه می‌گیرم که بسادگی نمی‌توانم اشتباهات خود را که گویا از مارکسیسم ناشی می‌شوند تصحیح کنم. این اشتباهات مرا از لطف شما دور می‌کنند. با این حال بایستی تاوان این دوری را پردازم. هیچ سوء تفاهمی در کار نیست. هیچکدام از ما نمی‌تواند از منظر اخلاقی دیگری را محکوم کند.

تمام آنچه شما راجع به آشویتس مثال زدید و از آن استدلال آوردید برایم گرانقدر است. منتها تصور این که شما بر حکم نا درست خود در مورد من پافشاری کنید تحمل ناپذیر است. این حکم شما بر این عبارت استوار شده که آشویتس تمامی رازهای تا کنونی سیاست را بر ملا ساخته است. شما این عبارت را در حکم گریزگاهی در نظر گرفته‌اید که نوعی مفرو گریزگاه برای مجرمان است. من در برابر این حکم کلی می‌خواهم و مجبورم که از خود دفاع کنم.

با جمع‌بندی شروع می‌کنم که شما به من نسبت داده‌اید. این عبارت که آشویتس پیامد تمامی رفتارهای سیاسی است و ما باید شکرگزار باشیم که شخصی سرانجام این نکته را اعلام کرده است. این عبارت نه از منظر منطقی و نه از دیدگاه صدق و کذب جویی درست نیست. از منظر اخلاقی هم نه معنی دارد و نه با آنچه من تاکنون نوشته‌ام ربطی دارد.

اما این حرف درست است که نهایی‌ترین پیامد رشد سلاح هسته‌ای

نابودی کل زندگانی بر کره خاکی است. اگر از این ارزیابی کسی مطلع باشد، آن طعنه و کنایه برایش بسی ناگوار می‌شود که گفته‌اید "باید شکرگزار بود که شخصی سرانجام آن را اعلام کرده است".

این مثال از تقابل را سردستی انتخاب نکرده‌ام. مقصودم این است که نکته زیر را بگویم. من نوعی با امکانات محدودم و یعنی این که نه انسان شناس هستم و نه تاریخدان اگر به پیشینه تاریخی آشویتس بیندیشم برای این است که می‌خواهم به پسا تاریخ آن نیز فکر کنم. بنابراین حکم شما مبنی بر هپروتی و واقعیت‌گریزی من درست نیست. چون من با اندیشیدن به دوران پسا آشویتس اعلام نکرده‌ام که تمامی مسائل حل شده است. گرچه این کار و باور در آلمان کنونی رایج شده است. همچنین این نکته را که آلمانی‌ها در پی نابودی کامل یهودیان بوده‌اند فقط تهی مغزان منکر می‌شوند. اینجانب برای آن که کتابم را تهی مغزان به دلخواه خود تفسیر نکنند سه بار نکته مسئولیت تاریخی آلمانی‌ها را تکرار کرده‌ام. با این حال ما نه فقط بایستی به مسئولیت پدرانمان بیندیشیم بلکه همچنین به مسئولیت برادرانمان و فرزندانمان نیز و از این گذشته به مسئولیتی که خودمان برعهده داریم. از اینرو به صراحت می‌گویم که برنامه‌ریزی برای نابودی فراگیر زندگانی در فردا از همین امروز آغاز شده و کلی آدم در همین ۱۹۶۴ از آن مطلع هستند.

اگر یادآوری بالا مثل هم زدن آش هفت جوش و حرف کلی است مبتکرش من نیستم. ما همه می‌توانیم قربانی آن نابودی فراگیر فردایی باشیم که در کمین نشسته است. هر کانال تلویزیونی را که باز کنید صحبت از احتمال مرگ همگانی می‌رود.

لطفاً اجازه دهید که در پایان اشاره‌ای به این حمله شما بکنم که گفته‌اید اگر این داعیه از سوی یک آلمانی اعلام شود بویژه تعجب برانگیزتر خواهد بود.

این جمله شما را به صورت زیر می‌فهمم و پیش از آن از شما می‌پرسم که چرا این گونه فورمولبندی کرده‌اید؟ زیرا اگر از کس دیگری شنیده بودم براحتی می‌توانستم آن را رد کنم. چون درستی هر حکمی را وابسته به ملیت حکم دهنده ساخته‌اید. البته من با این نوع ارزیابی در جاهای مختلفی روبرو شده‌ام. شهروندانی از اتحاد جماهیر شوروی را دیده‌ام که هر یورش و حمله کشور خود را با حمله نازیسم در سال ۱۹۴۱ توجیه می‌کنند. البته چنین واکنشی را می‌شود فهمید. اما این فهمیدن ربطی به تفاهم بدست آمده در یک گفتگو ندارد. واکنش یادشده گاهی هنگام بحث پیش می‌آید اما کمکی به ایجاد تفاهم نمی‌کنند که حداقلی از آن برای هر دیالوگی لازم است. تفاهم در هر صورت از طریق بخشش و رواداری بوجود می‌آید و عدم تفاهم به گفتگوی دو نفره پایان می‌بخشد و به موعظه یک نفره منتهی می‌گردد زیرا طرف مقابل بخاطر ملیتیش از امکان بحث دور مانده و بخاطر سوء سابقه کشورش قربانی می‌شود. او دیگر به عنوان یک فرد و شخص مطرح نیست و نماینده‌ای از جمعی محکوم می‌گردد. بنابراین یک جمله مبتنی بر محتوایش می‌تواند نادرست و تعجب برانگیز شود و نه این که آن را یک آلمانی، یک کمونیست یا یک سیاهپوست ادا کرده باشد.

من صمیمانه آرزو می‌کنم که شما مرا بفهمید و سوء تفاهمی پیش نیاید. بنابراین تکرار می‌کنم که در رابطه با آشویتس فقط آلمانی‌ها مقصرند و لاغیر.

اما آدمی هم به هر کاری توانا است.

هر دوی این جمله‌ها در جای خود درست هستند و اجتناب ناپذیر. بنابراین نزد من شما بدنبال توجیه و پوزش و بهانه طلبی نگردید. مسئله من دفاع از کتابم نیست. من هیچ کلمه‌ای را نمی‌شناسم که بتواند آشویتس را کتمان کند. امیدوارم اگر شما حرف مرا تصدیق نمی‌کنید مرا به ناحق محکوم نکنید.

ارادتمند شما هانس ماگنوس انسنزبرگر

نیویورک ۳۰ ژانویه ۱۹۶۵

آقای انسنزبرگر عزیز

خوشحالم که به نامه و جملات سردستی نگاشته شده من پاسخ داده‌اید و ما به گفتگو با هم رسیده‌ایم.

اجازه دهید که پیشاپیش اعلام دارم که قصد من حمله به شما نبوده است. فقط می‌خواستم تاملاتی را در رابطه با شما بیان کنم. من هیچ دشمنی به ذهنم خطور نکرده‌ام. آن حداقل تفاهمی را که بدرستی مطرح کرده‌اید بعنوان امر بدیهی پیشفرض صحبت مان گرفته‌ام. از من دور باشد که بخواهم در مورد شما حرف ناحقی بزنم یا شما را با دیگران جمع ببندم. خُب، می‌خواهم بطور خلاصه ادعای شما را رد کنم که مرا متهم می‌سازید براساس وابستگی آدم‌ها به ملیت استدلال می‌کنم. بدیهی است که قضاوت بر پایه ملیت را هیچکسی درست نمی‌داند. اما این گونه که شما قضیه را شرح می‌دهید بحث ما کامل نمی‌شود. شما را به همان جمله‌ای ارجاع می‌دهم که برای تهی مغزان نگاشته‌اید. نوشته‌اید که راه حل نهایی مسئله یهود که قرار بود دیروز بوسیله نازیسم صورت گیرد قصد و منظور یک ملت خاص یعنی آلمانی‌ها بود. من هم بر این جمله مهر تأیید می‌زنم. منتها با یک توضیح مکمل. این راه حل نهایی مسئله یهود همانطور که بدرستی نوشته‌اید برنامه هیتلر بود که به تاسف جمعیت وسیعی از ملت آلمان در آن همدستی کرد و مقصر شد. اما هیچکدام از آن مقصران به خواب هم تصور نمی‌کردند که آن "برنامه شکوهمند" را از آن خود بدانند و سپس مسئولیتش را بپذیرا شوند. بنابراین می‌خواهم بگویم که این فاجعه می‌توانست اتفاق نیفتد ولی در یک جا، و البته نه در همه جا، اتفاق افتاده است. این اتفاق بهر حال برحسب یکسری از قوانین علت و معلولی تاریخی مشخصا در آلمان صورت گرفته و بخشی از تاریخ آن سرزمین گشته است. مردمان آن سرزمین نه از منظر اخلاق که از منظر سیاست بایستی مسئولیت آن را بپذیرند. (...)

به عبارت دیگری اشاره می‌کنم که در واقع موضوع اصلی کتاب شما است و آن یکسان سازی سیاست و جنایت است نخست منطق استدلالی شما را در نظر می‌گیرم که می‌گویند آشویتس پیامد تمام سیاست ورزی‌ها است در حالی که ساختن سلاح‌های هسته‌ای نیز پیامد رشد تکنیک مدرن است.

امروزه بسیاری رشد تکنیک را مسئول و مقصر در ساختن بمب اتمی می‌دانند و سیاست را مقصر اصلی بوجود آوردن آشویتس. اما من هر دوی این ارزیابی‌ها را نادرست می‌دانم. ولی پردازیم به آنچه میان ما مورد مشاجره است که همان یکسان سازی مرگ زندگانی توسط بمب اتم و راه حل نهایی مسئله یهود که به آشویتس منجر گشت. گمان می‌کنم که شما بخاطر این مفهوم مکدر و اسرارآمیز "راه حل نهایی" و نابودی کامل یهودیان به این یکسان سازی یاد شده رسیده‌اید. اما هرچقدر هم که راه حل نهایی دهشتناک باشد و برای بعضی همچون پاک کردن قضیه مطرح گردد اما با "مرگ زندگانی" فرق دارد که تمامی مسائل را از روی زمین حل می‌کند. مسئله آشویتس می‌تواند دوباره پیش آید و تکرار شود اما با مرگ همگانی چیزی دیگر پیش نمی‌آید و تکرار هم نمی‌شود. برآستی پیدایش سلاح‌های هسته‌ای و استفاده از آن این برنهاد را نیز نفی خواهد کرد که جنگ ادامه سیاست با ابزار دیگری خواهد بود. چون پس از جنگ اتمی دیگر سیاستی در کار نخواهد بود.

مفهوم سیاست نزد ما تاثیر گرفته از یونان و رُم باستان است. البته سپس در قرن هفده و سپس بخاطر انقلابات قرن هژده معناهای جدیدی یافته است. اما راحت نمی‌شود این نکته را مطرح کرد که آشویتس تمامی لاپوشانی‌های سیاست را رسوا کرده است. من فرض می‌گیرم که شما می‌خواستید بگویند که آن واقعه ریشه‌های سیاست ورزی معاصر را نمایان ساخته است. البته با ملاحظات تکمیلی و نیز با اشاره به واقعه مشابهی چون بمب اتمی بر هیروشیما شاید برنهاد خود را مقبولتر سازید. عقیده من بر این است که نوعی اتصالی پیش بینی نشده بوجود آمده است که این واقعه هیروشیما و بمباران درسدن پس از تسلیم ارتش نازی و در پایان جنگ

پیش آمده است. گرچه بمباران هیروشیما و درسدن در پیامد برنامه‌های جنگی اتفاق افتادند و تأییدکننده برنهاد شما گشته‌اند که تناسبی بین جنگ و جنایت وجود دارد ولی آشویتس کمتر به جنگ مربوط می‌شود زیرا راه حل نهایی مسئله یهود از سوی هیتلر در زمان صلح نیز پیگیری می‌شد. به همین دلیل می‌شود گفت که سیاست در رایش سوم به تمامی جنایتکارانه بوده و فرقی بین سیاست و جنایت وجود نداشته است. (...)

در پایان جمله‌ای هم درباره انحراف یافتن از اصل مطلب بگویم. بنظرم امروزه یک افراط‌گرایی و رادیکالیسم پیدا شده که مثل قبل دیگر حرف‌های کلی نمی‌زند و حکم‌های کلی صادر نمی‌کند. اما بخاطر شباهت برخی از موضوع‌ها جزئیاتی را زیر یک سقف فراگیر انبار می‌کند که خاصیت ویژه تک تک اتفاقات را آن طور که باید در نظر نمی‌گیرد و از ارزیابی مشخص پدیده‌ها دور می‌ماند. این گرایش را من می‌خواستم با مفهوم "ولنگاری" در رفتار فرهنگی انگشت نشان کرده باشم. البته ما گاه‌گاه همگی رفتاری ولنگارانه داریم که نه از درک غلط از جریان تاریخ یا دلواپسی در مورد آینده پدید می‌آیند بلکه دست پرورده تداعی معانی ذهن ما هستند. در برابر چنین انحراف ذهنی بایستی همیشه تلاش کنیم که به مورد مشخص بپردازیم و تفاوت‌ها را معین سازیم.

امید است که شما ما منظور مرا درست فهمیده باشید و سوء تفاهمی به میان نیاید.

با سلام‌های دوستانه

هانا آرنت

* هیئت دبیران نشریه آلمانی زبان مرکور مبتکر این نامه‌نگاری بوده است. زیرا کتاب سیاست و جنایت انسنزبرگر را برای هانا آرنت ارسال داشته و از وی خواستار بررسی کتاب یادشده گشته است. سپس جواب آرنت را برای انسنزبرگر فرستاده تا او نظرش را در این باره اعلام دارد.

مردان وحشت (نگاهی به بازندگان رادیکال)

۱- سخت است در مورد آدم بازنده سخن گفتن ولی ابلهانه خواهد بود اگر که در موردش سکوت کنیم. ابلهانه بدین دلیل که در تحلیل نهایی آدم پیروز وجود ندارد. زیرا آخر و عاقبت تک تک ما یکی است. از بناپارت مست غرور و جنون زده گرفته تا آن بدبخت ترین گدا در خیابان های کلکتهی هند. دلیل سختی سخن گفتن در مورد آدم بازنده هم اینست که اگر با ابتدال متافیزیکی براحتی کنار بیاییم، همدست تبهکار خواهیم شد. خطرناکی این پدیدهی هستی آنگاهی آشکار می گردد که ماجرا به مسائل سیاسی کشیده شود. جامعه شناسان بجای آنکه در بازتاب بازندهی هزار چهره دقیق شوند، به بررسی آمار قناعت می کنند. در پی این هستند که میانگین، دامنهی انحرافات و روال عادی این پدیده را بدانند. بندرت بدین نکته پی می برند که خودشان نیز می توانند در زمره ی بازندگان باشند. تعاریف ایشان از پدیدهی مورد نظر، بیشتر شبیه خراش زخم است. زخمی که، بقول ساموئل باتلر (Samuel Butler)، پس از خاریدن بیشتر درد می گیرد. آنچه فعلاً مشخص است این است که بشریت خانه خود را با چنین اثاثیه ای مبلمان کرده است: کاپیتالیسم، رقابت، امپراتوری و گلوبالیزاسیون.

بنابراین بشمار بازندگان هر روزه افزوده می‌شود. و هر چه این شمارش بالا رود به تعداد دسته‌بندی‌های داخلی اضافه خواهد شد. در یک روند ناروشن و بی‌نظم، دسته‌جات مغلوبان حتا زیر پای یکدیگر می‌افتند و قربانی می‌شوند. در این میان آنکه دست و پا چلفتی باشد، شاید با سرنوشت خود کنار بیاید و مایوسانه فقط صدقه‌ای طلب کند. اما آدم بازنده خود را برای قمار بعدی آماده می‌کند. اما در این میان ماجرای بازنده رادیکال چیز دیگری خواهد شد. زیرا وی، خود را از مجموعه جدا می‌کند و به راه دیگری می‌رود. نخست مخفی می‌شود، و در اختفا شبحی از خود می‌سازد. آنگاه به جمع‌آوری نیرو می‌پردازد تا در بزنگاه وارد میدان شود.

اینجا شاید بیمورد نباشد اگر که یک نگاهی هم به قطب مخالف بازنده‌ی رادیکال بیندازیم. او که کسی نیست جز آن برنده‌ی رادیکال. البته این یکی نیز محصول فرآیند به اصطلاح گلوبالیزاسیون است. با اینکه هیچگونه قرینه و مترادفی میان این دو دسته نیست، ولی هر دو در پاره‌ای از خصلت‌ها مشترکند. آری این برنده و به اصطلاح آقای رقابت اقتصاد جهان شده، که از لحاظ قدرتمندی و افزایش ثروت هیچکدام از پیشکسوتانش به پایش نمی‌رسند، از جنبه‌ی نگرش اجتماعی کاملاً منزوی و معمولاً دچار پنداربافی است. او مدام در حال رنج بردن است زیرا از ناامن شدن احتمالی اوضاع خود در آینده می‌ترسد و بخاطر دوری از واقعیت روزمره، روند اساسی زندگانی را در نمی‌یابد.

البته دیگر با مقوله‌ی تجزیه و تحلیل طبقات نمی‌توان این تناقضاتی را که در اینجا از آن سخن رفت، برطرف کرد. کسی که فقط با معیارهای مادی و عینی داور می‌کند، معیارهایی که حتا اگر از پژوهش‌های چشمگیر اقتصادی و بررسی‌های تکان‌دهنده اجتماعی بدست آیند، نمی‌تواند به عمق شوربختی بازنده‌ی رادیکال پی برد.

بازنده‌ی رادیکال از لحاظ جنسی معمولاً یک مرد است. شمردن دلیل‌های این تشخیص جنسیتی، اگر چه پیش پا افتاده به نظر می‌رسد، اما

بیهوده نیست. زیرا کسی که خود را برتر قلمداد می‌کند، برتری‌ای که در گذشته بصورت بدیهی به او اعطا شده، به سختی می‌تواند با این حقیقت کنار بیاید که دیگر برتر نباشد. بر این سیاق او به شرایطی پا گذاشته که دیگر قادر نخواهد شد تا کمبود قدرت و کاهش نفوذ خود را جبران کند. (یادمان نرود که حتا تا همین اواخر در خانواده آلمانی هنوز نیز یک "ریاست خانه" وجود داشت).

بواقع آن مردی که خویش را همچون بازنده‌ی رادیکال احساس می‌کند، بیش از هر زنی، دلیل و واقعیت سقوط ارزش خود را می‌شناسد.

با اینحال برای افزایش تندروری و گرایش به افراط او، فقط کنش و واکنش دیگران کافی نیست. چه این دیگران، رقبا یا مردان فامیل باشند و چه، رئیس اداره و همسایگان و یا حتا همسرش. برای آنکه به افراط و تفریط روی آورد، بایستی خودش سهمی به عهده بگیرد. بار این سهم را وقتی بدوش می‌گیرد که در دل خود اعتراف کند که "من یک بازنده هستم و نه چیزی دیگر." البته تا موقعی که او این اعتراف را باور نکند، اتفاقی نخواهد افتاد. هر چقدر هم که بیشتر فقیر شود و در مانده. برای حال زار او توفیری نمی‌کند. اما برای آنکه بازنده به عملکرد افراط و تفریطی دست بزند، بایستی حکم دیگران را به ارزیابی از خود بدل کند. آنهم دیگرانی که برای او در زمره برندگان هستند. تازه در این لحظه است که، بقول معروف، از خود بیخود می‌شود و با سر به در و دیوار می‌کوبد.

۲- معمولاً کسی دلبخواه و سر خود علاقه‌ای ندارد تا از وضعیت بازنده‌ی رادیکال سر درآورد. البته این عدم علاقه دو جانبه است. زیرا از سوی بازنده‌ی رادیکال هم تکرار می‌شود. او که اغلب تنها است و در پی معاشرت نیست. وی زیاد سر و صدا راه نمی‌اندازد. سعی می‌کند ناشناخته بماند. در کمینگاهش سکوت حکم فرماست. اما اگر مشخصات او پس از یکبار آفتابی شدن بررسی شود، همه را به حیرت و حشتناکی خواهد کشاند. اینکه حیات او تا چه اندازه شبیه حیات همگانی است و چه راحتی می‌توان

مثل وی شد. گاهی آدم حس همدردی با بازنده دارد. البته با این شرط که او از اعمال خود دست بردارد. اما بازنده اصلاً به فکر این چیزها نیست. اینکه از تندروی دست بردارد و از دیگران تقاضای کمک کند.

بازنده برای بسیاری شغل ساز است. شغل‌هایی که بصورت رشته‌ی تحصیلی یا تأمین درآمد هستند. روانشناسی اجتماعی، مددکار اجتماعی، کارشناس جنایی و روانکاو در این شمارند. رشته‌های دیگری نیز با اینکه خود را در زمره‌ی بازندگان نمی‌دانند ولی بدون بازنده از آن خوردن می‌افتند. گر چه این گروه‌های شغلی، حتا اگر بهترین نیت‌ها را داشته باشند، به این نوع مشتری مشکل ساز هم به چشم منبع درآمد می‌نگرند. در ضمن برای توجیه ناکامی‌های خود می‌گویند که راهیابی به درون بازنده‌ی رادیکال چقدر سخت است و ایشان چه موجودات انعطاف‌ناپذیری هستند. البته از میان آن صدها تنی که به مطب ایشان مراجعه می‌کند، تشخیص آن یک نفر که به هر کاری قادر و مصمم است، سخت است. این تشخیص از عهده‌ی هر کارشناسی بر نمی‌آید که تازه آن همه کار سرش ریخته است.

شاید مددکاران اجتماعی در این میانه دریافته باشند که این ماجرا چون عارضه‌ای اجتماعی نیست که از طریق نسخه‌پیچی معمولی و اقدامات اداری حل شود. زیرا بازنده به لحاظ ذهنی آدم منفعلی نیست و ترفندهای خود را دارد. این نکته‌ای است که ماجرا را سخت‌تر می‌کند. زیرا او حرفی نمی‌زند و فقط به کمین موقعیت مطلوب خود می‌نشیند. وی را براحتی نمی‌توان بازشناخت. به همین خاطر ترسیدنی می‌شود و وحشت‌زا. از لحاظ تاریخی این ترس و وحشت بسیار قدیمی است. امروزه اما بیش از هر زمان دیگری برای وحشت از بازندگان دلیل وجود دارد. هر کسی که مقداری هوش و درک اجتماعی داشته باشد، دیگر فهمیده که نیروی ویرانساز عظیمی در بازنده رادیکال موجود است. نیرویی که کمتر اقدام پیشگیرانه‌ای می‌تواند آن را دفع کند. در هر لحظه، او می‌تواند منفجر شود. بواقع انفجار، یگانه راه حل مسائل بازنده رادیکال شده است. با اینکار او

ذلت و نکبتی را افزایش می‌دهد که از دستشان قبلاً رنج برده است. هر هفته عکسی از او در روزنامه‌ها هست. او بی که می‌تواند پدر خانواده باشد، یعنی همان شخصی که نخست همسرش، بعد دو فرزند کوچک و در فرجام خود را کشته است. واقعه‌ای باورنکردنی! در بخش شهری روزنامه، هر بار زیر عنوان تراژدی خانوادگی، سرگذشتش نوشته می‌شود.

البته دلیل این واقعه، که باعث منفجر شدن آدمی شده، اغلب آن چنان مهم نبوده است. زیرا آدم زورمدار اغلب پوست نازک است و با کوچکترین تحریکی از خود بیخود می‌شود. برای آنکه او دلخور و دمق شود، گاهی فقط یک نگاه کڑ یا یک لطیفه‌ی ساده کافی است. گر چه او به احساسات دیگران احترامی نمی‌گذارد، اما احساسات خودش را به عرش اعلا برده و مقدس می‌داند. یک غر زدن کوچک همسر از دست موسیقی بلندی که او می‌شنود یا یک بگو مگو در قهوه‌خانه‌ی محله و با رد کردن تقاضای وام از سوی بانک، می‌تواند دلیلی باشد که او منفجر شود. گاهی هم جمله تحقیرآمیز رئیس در سر کار است که مرد را به بالای بام خانه می‌کشاند تا هر موجود زنده و متحرکی را که در چشم‌انداز می‌بیند به زیر رگبار گلوله بگیرد. بعداً همه از هم می‌پرسند که او چگونه به مسلسل دسترسی داشته است؟

بدین ترتیب بازنده‌ی رادیکال ما، چه پدر خانواده‌ای شصت ساله باشد، و چه جوانی پانزده ساله و کفری از دست جوش‌های بلوغ روی صورتش، بصورت فرمانروا و سرور مرگ و زندگی دیگران ظهور می‌کند. او سپس، آنگونه که گوینده‌ی اخبار معمولاً گزارش می‌کند، خود را نیز اعدام کرده است. از اینجا کار کارآگاه نیروی انتظامی شروع می‌شود که چند تا کاست ویدئو پیدا کند و چند یادداشت روزانه. هیچ کس بروز این واقعه را حدس نزده است. نه پدر و مادر آدم‌کش، نه همسایگانش، و نه معلمان. چون بقول اینان، طرف آدم کم حرفی بود. اما بخاطر چند نمره بد در کارنامه و یا عادت به گوشه‌گیری که نمی‌شود یک دو جین از هم مدرسه‌ای‌ها را کُشت. در پیامد ماجرا، کارشناسان، ارزیابی خود را ارائه می‌کند. نقد فرهنگی هم

چند تا از استدلال‌های خود را مثل تکخال روی میز می‌زند. صحبت بر سر ارزش‌ها دوباره راه می‌افتد. گرچه سر آخر، بررسی علل اصلی بجایی جز به بُن‌بست نمی‌رسد. سیاستمداران در مصاحبه‌های رسانه‌ای ظاهر می‌شوند و جمله‌های تسلیت‌گویی و حیرت‌زدگی خود را تکرار می‌کنند. سرانجام همه اجباراً معتقد می‌شوند که ماجرا همانا واقعه‌ای یکباره بوده است.

در این میان، تنها چیزی که درست است، این نکته است که جانان بصورت انفرادی عمل کرده‌اند. اولین دلیل هم اینکه در قبل به زندگی جمعی آدمیان راه نیافته‌اند. اما آنچه غلط بودنش در این میان معلوم شده این برداشت است که این ماجرا فقط یک بار اتفاق می‌افتد. پس با افزایش ماجراهای یکبار اتفاق افتاده، دیگر حکم قبلی که همگان بدان معتقد بودند اعتبار ندارد. ما در دوره‌ای هستیم که هر دم به تعداد بازندگان رادیکال افزوده می‌شود. افزایشی که در رابطه مشخصی با مناسبات حاکم هستند. این مناسبات حاکم هم می‌تواند شامل بازار جهانی باشد و هم شامل مدرسه و یا بانکی که وام قول داده به آدم را نپردازد.

۳- اما آن کسی که می‌خواهد بازنده‌ی رادیکال را بهتر بشناسد، بیهوده نیست اگر که سری به تاریخ گذشته بزند. روند پیشرفت جهانی نتوانست فقر و نکبت انسانی را از میان بردارد. اما چهره‌ی آن را دگرگون کرد. در این دو بیست سال گذشته جوامع موفق حقوق و انتظارات و خواسته‌های جدیدی را تولید کرده‌اند. بدین ترتیب با عملکرد خود آن تلقی و تصور سنتی را کنار زدند که برای بشریت سرنوشتی تغییرناپذیر و از پیش تعیین شده قائل بود. این جوامع مفاهیمی چون کرامت انسانی و حقوق بشر را برجسته و در دستور کار قرار دادند. آن‌ها مبارزه برای به رسمیت‌شناسی ارزش انسان را همگانی ساختند و نیاز برابری طلبی را گسترش دادند. گر چه هنوز این خواسته‌ها جامه عمل نپوشیده‌اند. از این گذشته، جوامع مترقی بساط این دانایی را فراهم کرده‌اند که در ۲۴ ساعت شبانروز تمام ساکنین سیاره از طریق کانال‌های تلویزیونی به این نکته پی ببرند که چه نابرابری وحشتناکی

بر جهان حاکم است. به همین خاطر امر سرخوردگی مردمان جهان با این پیشرفت موجود افزایش یافته است.

فیلسوف آلمانی (اودو مارکوارد) گفته، آنجاهایی که پیشرفت فرهنگی بواقع توفیق یافته و شر و پلیدی کاهش پیدا کرده، این رخداد‌های مهم کمتر باعث شور و شغف انسان‌ها شده‌اند. او در تداوم سخن خود می‌گوید که این دستاورد بصورت امر عادی تلقی شده و توجهات بسوی آن شر و پلیدی برکشیده که هنوز در جهان باقی مانده است. پس در این جهان ما، پلیدی‌های باقی مانده، تأثیر مزاحم خود را بیش از پیش بر افکار عمومی دارند. بواقع هر چه عناصر منفی در واقعیت کمتر موجودیت یابند، به همان اندازه وجود باقی عناصر منفی ناراحت‌کننده‌تر جلوه می‌کنند.

اما این فیلسوف آلمانی حق مطلب را درست ادا نمی‌کند. زیرا وی با نظر اغماض می‌نگرد. چرا که مسئله‌ی ما نه بر سر ناراحتی بلکه بر سر آن خشم قادر به جنایت کردن است. آن وسوسه‌ای که مدام به جان بازنده می‌افتد، چیزی نیست جز قیاس وضعیت‌هایی که مقایسه‌شان در هر لحظه به ضرر او تمام می‌شود.

با اینکه خواسته‌ی به رسمیت شناخته شدن آدمی اساساً حد و مرزی نمی‌شناسد، ولی با شروع روند تحقق این خواسته بصورت اجتناب‌ناپذیری میزان درد و رنج‌پذیری کاهش می‌یابد. اما از سوی دیگر تحقیر، هر چقدر هم که تحقیری کوچک باشد، تحمل‌ناپذیر می‌گردد. بنابراین با هر بهبودی که در وضعیت ما صورت می‌گیرد، میزان تحریک بازنده نیز بیشتر می‌شود. او مدام وضع بهتر را می‌بیند و کاری ندارد به اینکه خیلی‌ها در موقعیت بسیار سخت‌تری قرار دارند. در نظر بازنده رادیکال تنها کسی که مدام تحقیر و سرکوب می‌شود، فقط او است و نه دیگران.

سؤال مبنی بر یافتن علل موقعیت ناجور او، درد و رنج وی را افزون می‌سازد. عللی که به هیچ‌وجه ربطی به ایده‌های او ندارند. برای همین او

دنبال مقصر می‌گردد تا توجیه‌گر وضعیتش شود. مقصری که باعث و بانی قرعه‌ی شوربختی اوست.

۴- اما نام این ابرقدرت‌های مهاجم و نامرئی چیست؟ با اینحال پاسخ به این سؤال عظیم، کار آسانی نیست که آدم منزوی به تنهایی بتواند انجامش دهد. اگر برنامه ایدئولوژیکی به کمک او نیاید، آن فراافکنی‌های او به هیچ هدف و بسیج اجتماعی نمی‌رسد. او فقط در دور و بر خود بدنبال پاسخ و راه حل می‌گردد تا دشمن‌یابی کند. دشمن هم یا رئیس ناعادل است یا همسر گیج و جن‌زده یا فرزندان آتشپاره، همسایگان بدجنس و همکاران توطئه‌گر، کارمندان بی‌رحم یا آن پزشکی که گواهی دکتر نمی‌دهد یا آن معلمی که بی‌دلیل رفوزه می‌کند.

آیا بدین ترتیب مسئله بر دسیسه‌های یک دشمن نامرئی است؟ به همین خاطر کافی است که بازنده به همان تجربه‌های روزمره خود رجوع کند و توجیه عمل بیابد. او می‌تواند از شایعات شنیده برای خود استدلال بتراشد. زیرا برای ساختن یک پندار بدرد بخور، مدارک و استدلال بسیار لازم نیست. از همین رو بازنده، برای بنای ساختمان مقصود و توجیه خود، سراغ همان موادی می‌رود که در محیط اطرافش ریخته است. آن نیروهای تهدیدگر که برای صدمه به جان وی متمرکز شده‌اند، پشت کوه قایم نمی‌شوند و در انتظار حاضرند. این نیروهای خطرناک بطور معمول خارجیان هستند، یا مأموران امنیتی یا کمونیست‌ها، یا آمریکایی‌ها، یا سیاستمداران، یا کافران، و در بیشتر موارد، این دشمنان خیالی قوم و مذهبی جز یهودیت ندارند. یک چنین فراافکنی یا دشمن‌یابی، خیال بازنده را چند صباحی می‌تواند راحت سازد. ولی به طور اساسی او را آرام نمی‌تواند کند. بواقع در دراز مدت سخت است، اگر که فقط با سوءظن بخواهیم واکنش‌های خود را توضیح دهیم و توجیه کنیم. چون گاهی حتی یک تلنگر کوچک یا بررسی اجمالی معلوم خواهد کرد که پیشامد تحقیر آدم تحقیر شده تقصیر خودش بوده است. زیرا احترامی که می‌خواست به او گذارده شود بخاطر رفتار نامحترمش ممکن

نبوده است. البته این عارضه را روانشناسان، میل اینهمانی بیمار با عامل بیماری نیز خوانده‌اند.

در اینجا تشخیص‌های کلیشه‌ای، مبنی بر این که "همش تقصیر خودم است" یا "همه‌ی گناه گردن دیگران است"، کارگشا نیستند. چون که گاهی هر دوی این تشخیص‌ها با هم در یک شخص مصداق می‌یابند. آنهم شخصی که در یک دور باطل اسیر است و به کمک قوه فهم و تأمل خود نمی‌تواند از آن نجات یابد.

در مورد بازنده‌ی رادیکال باید گفت که او از این دور خود چرخیدن، یا اسارت در دور باطل، گاهی نیروی غیر قابل تصویری بیرون می‌کشد. راهی که این نیرو برای او می‌گشاید، ترکیبی از نابودی دیگری و نابودی خود، یا اعمال خشونت به دیگری و به خود است. از یکسو، برای نابودی دیگران جشن می‌گیرد. از سوی دیگر، آن روی سکه احساس قدرتمندی بی‌نظیری چنین است که او را قادر به نابودی زندگانی خود می‌کند. زندگانی که براساس برداشت خود او ارزش چندانی نداشته است. جایزه‌ی این قماربازی، برای بازنده رادیکال، در اینست که جهان بی‌اعتنا به وی، او را در لحظه‌ای آماج توجه قرار داده که سلاح خودکشی را بکار انداخته است. در این میانه، رسانه‌های گروهی سهم ناسالم خود را ادا می‌کنند، زیرا بمدت ۲۴ ساعت او را به محور توجه عظیمی بدل می‌سازند. تلویزیون بدین وسیله به رسانه‌ی تبلیغ عمل او تبدیل می‌شود و باعث تکرار کار او توسط مُقلدان می‌گردد. همانطوری که در ایالات متحده امریکا معلوم گشته، و سوسه‌ی تقلید این کار برای نابالغان بسیار بالا بوده است.

۵- منطقی رفتار بازنده‌ی رادیکال برای عقل سلیم قابل درک نیست. چونکه عقل سلیم اساس نگرش خود را بر وجود رانش (غریزه) راز بقا در هر انسانی می‌گذارد. چنانچه براساس این نگرش این رانش (غریزه) همواره بایستی همچون قانون تغییرناپذیر طبیعت عمل کند. در حالیکه راز بقا همیشه یک تصور شکننده و تغییرپذیر در درازای تاریخ بوده است. حتا اگر

در زمان یونان باستان نیز صحبت از راز بقا و میل حفظ خود شده باشد. اما این را نیز بایستی یادآور شد که در همان زمان نیز این بارو (که هر حیوان و انسانی از لحظه‌ی زاده شدن با این اراده به دنیا می‌آید تا تمام امکانات را برای حفظ خود به کار ببند) بوسیله رواقیون Stoiker مورد شک و تردید قرار گرفت.

برغم این شک و تردید رواقی، تلاش فهم آن باور در فلسفه‌ی اسپینوزا نقشی اساسی داشته است. اسپینوزا مفهوم کشش و کوشش (Conatus) را در این رابطه بکار برده که آن نیرویی است که بدون استثنا در هر موجود زنده‌ای فعال است. گرچه خوانش کانتی از این موضوع تفاوت‌هایی دارد. زیرا این نیرو را نه همچون رانش (غریزه) طبیعی که بصورت یک حکم اخلاقی در نظر می‌گیرد. او می‌نویسد: «اولین وظیفه‌ی انسانی در مقابل خودش اینست که خود را در چارچوب طبیعت حیوانی حفظ کند.»

این باور به سلطه‌ی حفظ خود در قرن نوزدهم از صورت یک وظیفه‌ی اخلاقی بدرآمد و به یک حقیقت غیر قابل تردید و به اصطلاح علمی تبدیل شد. کمتر کسی بود که در این دوران به این برداشت و دگرگونی شک کند. نیچه به طعنه می‌گفت که «بیولوژیست‌ها بایستی چهره‌ی خود را بپوشانند اگر که رانش حفظ خود را همچون بنیادی‌ترین رانش موجود زنده پیشفرض بگیرند.»

در فراسوی سرگذشت مفهوم "حفظ خود" بنظر می‌رسد که بشریت هیچگاه این نکته را در محاسبات خود منظور نداشته که زندگی خود را همچون فرآورده‌ای مهم معتبر بشناسد. تمام ادیان قدیمی به مراسم قربانی کردن انسان با دیده‌ی تحسین‌آمیز نگریسته‌اند. بر همین منوال و با گذشت زمان، اوضاع چنان شد که شهیدپرستی رونق فراوان یابد. در این رابطه است که می‌شود آن رهنمود حیرت‌انگیز بلز پاسکال را متقدانه ارزیابی کرد. او بی‌شک می‌گفت: «فقط به شاهدانی اعتماد کنید که حاضرند جان نثار کنند.» در بسیاری از حوزه‌های تمدنی این روال کار بوده که، قهرمانان با گذشتن از زندگی خود به شهرت و افتخار رسیده‌اند. این قضیه همینطوری ادامه

داشت تا اینکه جنگ جهانی اول پیش آمد. آنهم با آن کُشت و کُشتاری که ماشین جنگی بره انداخت. تا پیش از این واقعه‌ی دهشتناک هنوز بچه مدرسه‌ای‌ها بایستی آن شعر هوراز (Horaz) را از بر می‌خواندند که گفته: «فقط مردن برای میهن است که افتخارآفرین است.» دیگرانی هم بودند که حتا در یانوردی را ضروری‌تر از زندگانی می‌خواندند. در هنگامه جنگ سرد کسانی در غرب پیدا می‌شدند که شعار زیر را سر می‌دادند: «ما مرگ را بر کمونیست بودن ترجیح می‌دهیم.» از این منظر در شرایط تمدنی ما طبیعی است که کسانی دنبال ورزش‌ها و سرگرمی‌های خطرناکی چون مسابقات رانندگی، پرش از کوه و کشف قطب‌های زمین باشند. کسی هم از این کاندیداهای خودکشی چیزی بازخواست نمی‌کند. آشکارا بنظر می‌رسد که کسی زیاد رانش (غریزه) حفظ خود را جدی نمی‌گیرد. والا چگونه می‌شود برای این پدیده‌ی خودکشی، که در این دوران ما چنین گسترده مورد استقبال قرار می‌گیرد، توضیح دست و پا کرد. هیچکدام از تابوها و تهدید به مجازات‌ها مانع نشده‌اند که انسان‌ها دست به خودکشی نزنند. گرچه هیچ دلیل ارزشمندی برای وجود چنین تمایلی وجود ندارد. آن‌هایی هم که سعی می‌کنند خودکشی را از طریق آمار بفهمند، راهی بجایی نمی‌یابند. زیرا از ارقام افشا نشده بی‌خبرند.

البته فروید سعی کرد که این پدیده را به لحاظ نظری بفهمد. آنهم وقتی، از طریق اتکا بر پژوهشی ناکامل به طرح قضیه‌ی "رانش مرگ" (Todestrieb) پرداخت. فرضیه‌ی فروید که بنوعی تکرار همان شناخت‌های پیشین بود، بدین نتیجه می‌رسید که در زندگی موقعیت‌هایی پیش می‌آید که در آن‌ها انسان، برای پایان دادن به وحشت خود، از زندگی با وحشت بی‌پایان صرف‌نظر کند. حالا آن وحشت بی‌پایان واقعی باشد یا خیالی، فرقی در تصمیم خودکشی نمی‌کند.

۶- چه اتفاقی خواهد افتاد اگر که بازنده‌ی رادیکال از انزوای خود بیرون آید؟ یعنی وقتی بصورت جریانی اجتماعی شود و برای خود، مثل سایر

بازندگان، میهنی پیدا کند. او در اینجا نه تنها به دنبال تفاهم بلکه همچنین در پی به رسمیت شناخته شدن است. او جمعی مثل خود را می‌جوید که به او خوشامد گویند و انتظارش را کشیده باشند. در این فضا، انرژی ویران‌ساز او به توان دو خواهد رسید و نیرویی خواهد بود بدور از هر گونه ملاحظه و شفقتی. ترکیبی خواهد بود از میل کشتن و جنون بیش از اندازه. بدین ترتیب اویی که از آن احساس ناتوانی قبلی ناگهان بیرون آمده، با توانایی مطلق پیوند می‌خورد که پیامدهای فاجعه‌آمیزی دارد.

در این مرحله نیاز به یک نوع فتیله‌ی ایدئولوژیک است تا دینامیت بازنده‌ی رادیکال منفجر شود. همانطوری که روند تاریخ نشان داده، از این فتیله‌ها فراوان وجود داشته است. مسئله بر سر کیفیت جنس این فتیله‌ها و محتوای ایدئولوژیک‌شان نیست. نکته‌ی کلیدی در اینجا هم نیست که آیا آموزه‌های ایشان سیاسی یا مذهبی است. فرقی نمی‌کند که کدام جزم‌های (دگم‌های) ناسیونالیستی، کمونیستی یا راسیستی ایشان را مجذوب ساخته است. گره قضیه اینجا است که تا چقدر امر یکسونگری جرگه‌ای می‌تواند نیروهای بالقوه بازنده‌ی رادیکال را بسیج کند و بفعل درآورد. این قضیه فقط شامل حال پیاده نظام جرگه نمی‌شود بلکه هم چنین آنانی را در بر می‌گیرد که سرخ‌ها را در دست دارند و جاذبه‌شان برای هواداران در اینست که در مرز تیررس دشمن حرکت می‌کنند.

آنچه هوادار را مجذوب رهبریت (دست بالایی‌های) جرگه می‌سازد درست همان جنبه‌های جنونزده ایشان است. بدرستی این رهبران جرگه را کسانی دانسته‌اند که بی هیچ اعتقاد و بصورت وقیحانه‌ای در پی رتق و فتق امور خود هستند. چونکه بواقع او هواداران خود را با نگاه تحقیرآمیز می‌نگرد. آنهم بدین خاطر که ایشان را بخوبی می‌شناسد و می‌داند که ایشان چیزی جز بازندگان نیستند و از همین رو نیز هیچ ارزشی را با خود حمل نمی‌کنند. همانطوری که الیاس کانتی بیش از نیم قرن پیش گفته، چنین عناصری از این تصور لذت می‌برند که همگان و از جمله هواداران خود را

به کام مرگ روانه کنند. پیش از آن که این رهبران خود را حلق آویز کنند یا در مخفیگاه بسوزند.

در این لحظه و در کنار آن همه مثال‌های تاریخی، لزوم یادآوری پروژه‌ی ناسیونال سوسیالیستی در آلمان سر بر می‌کشد. در پایان جمهوری وایمار، بخش عمده‌ای از مردمان خود را بصورت بازنده می‌دیدند. آمار عینی، زبانی صریح دارند. با اینحال بحران اقتصادی و میزان بیکاری تنها کفایت نمی‌کردند که هیتلر را به اریکه قدرت برسانند. برای آنکه او به قدرت برسد به تبلیغات و مغزشویی نیاز می‌رفت که عقل مخاطبان را بیچاند. آن زخم خودپسندی که پیامد شکست سال ۱۹۱۸ و قرارداد ورسای بود، دهان باز کرد. غالب آلمانی‌ها در پی آن بودند که گناه را بگردن دیگران بیندازند. در نظر آنان پیروز کسی نبود جز آن توطئه‌ی جهانی توسط کاپیتالیسم و بلشویسم. البته مثل همیشه "گناهکار جاودانه" یعنی یهودیت هم دست در کار بود تا پروژه دشمن‌یابی آلمانی‌ها تکمیل شود. آن حس آزاردهنده، که بصورت بازمانده از قطار پیشرفت جلوه کنی، فقط از این طریق التیام می‌یافت که دست به فرار بسوی جلو بزنی و پا به قلمروی جنون بزرگ بگذاری. شبح سیطره بر جهان از همان آغاز در سر و کله‌ی ناسیونال سوسیالیست‌ها در حال فضله انداختن بود. برای همین اهداف آنان حد و مرزی نمی‌شناخت و قابل کم و زیاد کردن نبود. از این منظر آنان نه فقط افرادی غیر واقعی بلکه همچنین غیر سیاسی بودند. هیچ‌نگاهی از سوی هیتلر و پیروانش به نقشه‌ی جغرافیا به آنان حالی نکرد که جنگ یک کشور کوچک در اروپای مرکزی علیه بقیه دنیا بخت پیروزی ندارد. برعکس! بازنده رادیکال از راه حل کشمکش چیزی نمی‌داند. او سراغ سازش نمی‌رود تا مبادا در صحنه‌ی نبرد سر در گم شود و انرژی ویران‌ساز خود را از کف دهد. هر چه که بی چشم‌اندازتر پروژه او باشد به همان میزان متعصب‌تر به پروژه تحقق‌ناپذیر خود پایبند می‌ماند. برحسب این ارزیابی قدیمی، هدف هیتلر و پیروانش پیروز شدن نبود. آنان می‌خواستند

موقعیت بازندگی خود را رادیکالیزه نمایند و جاودانه. به همین خاطر تحت آن خشم انبار شده ایشان به جنگ نابودکننده بی نظیری منجر شد که قصد ویرانی دیگرانی را داشت که ایشان را برای شکست خود مقصر می دانستند. در این مرحله دشمن، یهودیان بودند و آن حریفان پیروز سال ۱۹۱۹ که همگی باید نابود می شدند. در این مرحله، کسی بدین فکر نمی کرد که آلمانی ها هم قربانی خواهند شد. نازیسم هدف اصلی اش پیروزی نبود بلکه می خواست نسل کشی، اضمحلال و خودکشی جمعی را سازمان دهد که البته سرانجامی وحشتناک یافت. توضیح دیگری برای رفتار ارتشیان آلمانی در جنگ جهانی دوم وجود ندارد که در آخرین ساختمان های ویران برلن هنوز می جنگیدند. هیتلر خودش این عاقبت را پیشگویی کرده بود. وقتی که گفت ملت آلمان حق زنده ماندن بعد از شکست جنگ را ندارد. او با تولید آن همه قربانی جنگی به چیزی که می خواست رسید. چون او هم بازنده شد. اما امروزه هم یهودی وجود دارد، هم لهستانی، هم روس و هم آلمانی و هم دیگرانی که قرار بود نابود شوند.

۷- البته بازنده ی رادیکال هم گورش را گم نکرده است. او مثل قبل در میان ما زندگی می کند. از این پیشامد نمی شود اجتناب کرد. در تمام قاره ها نیروهای مدیریت جامعه با اشتباهات خود، آماده خوشامدگویی به او هستند. منتها با یک تفاوت که در این روزگار بندرت پیش می آید که مسئولان رسمی و دولت در میان استقبال کنندگان از تروریسم باشند. بواقع در این زمینه نیز پروژه خصوصی سازی بسیار گسترش یافته است. گر چه هنوز دولت هایی هستند که بیشترین سلاح های نابودسازی را در اختیار دارند، اما آن تبهکاری سابقا دولتی در تمام قاره ها در حالت عقب نشینی است.

در مقیاس جهانی بازندگان رادیکال بندرت بصورت دسته جمعی فعالند. گر چه هنوز به پول های سیاه بین المللی و فروشندگان سلاح در سراسر جهان می توان دسترسی داشت. از این دسته جات بازندگان رادیکال به اندازه کافی موجود هست که جنگ را به شکل دعوای شخصی در آورده

و بصورت رهبران باندهای جنگ افروز و جنگ‌های پارتیزانی به فعالیت مشغولند.

این دسته‌جات مرکب از میلیشیا و رسته‌های نظامی با اسامی خود منتخب "سازمان‌های آزادیبخش" و با سایر القاب انقلابی خویش را تزئین می‌کنند. در این میانه حتا رسانه‌هایی بوجود آمده‌اند که خود را شورشی می‌خوانند تا با این عنوان دلفریبانه خود را تمجید کنند. از پرو تا اندونزی، از شمال تا جنوب جهان، سازمان‌هایی در این زمره‌اند که دسته چپی و دست راستی بودن سیاسی‌شان توفیری در کارنامه‌ی سیاه‌شان نمی‌کند. (نویسنده در اینجا سیاهه بلندی از اسم‌های مخفف این سازمان‌ها به بحث خود پیوست کرده است که صرف ترجمه‌ی این اسم‌های مخفف بفارسی دردی را دوان نمی‌کند_ مترجم).

غالب این جرگه‌های مسلح درآمد خود را از راه راهزنی، حق‌السکوت گرفتن و معاملات مواد مخدر تأمین می‌کنند. این جماعت خود را ارتش لقب می‌دهند و با سپاه و فرماندهان خویش فخرفروشی می‌کنند و با قطعنامه‌های ادواری و اعلام موضع‌های خودپرستانه به اغراق در مورد جایگاه خود می‌پردازند و خود را نماینده توده‌های مردم می‌خوانند. اما از آنجایی که همچون بازندگان رادیکال به بی‌ارزشی زندگی خود اعتقاد دارند، نسبت به همه چیز بی‌اعتنایند. هیچ ملاحظه‌ای برای راز بقا و تداوم زندگی خود نمی‌شناسند. در این رابطه مهم نیست که چه نیرویی دشمن یا هوادار اینان است. آنان با طیب خاطر به ربودن و کشتن انسان‌هایی مشغول می‌شوند که برای کمک به مناطق فقرزده آمده‌اند. در این میان مددکاران و پزشک‌ها تیرباران می‌شوند و کلینیک‌های صحرائی خراب. چرا که برای این دسته‌جات آدم ذلیل و علیل خود خواسته یا با اراده دیگران فرقی نمی‌کند.

هیچ کدام از این دسته‌جات تبهکار نتوانسته‌اند یک گام در مسیر بهبودی گلوبالیزاسیون بردارند. با اینحال از زمان فروپاشی اتحاد شوروی این گروه‌بندی‌ها که داعیه وحدت بین‌المللی دارند، از پشتیبانی تبلیغی و

امکاناتی توسط ابرقدرت محروم گشته‌اند. این‌ها به خاطر فشار سرمایه‌داری که در سراسر جهان عمل می‌کند، آن‌پندار فتح جهان را به کناری گذاشته و فقط در پی آن هستند که منافع منطقه‌ای خود را حفظ کنند.

۸- از زمان فروپاشی اتحاد شوروی، فقط یک جنبش زورمدار قادر است در سطح جهانی عملیات داشته باشد. این جنبش، جریان اسلام‌میسم (Islamismus) است.

اسلام‌میست‌ها در پی آن هستند که انرژی مذهبی یک دین جهانی را بخدمت خود درآورند. این دین با داشتن ۱/۳ میلیارد مؤمن نه تنها حیات زنده‌ای دارد، بلکه بخاطر نرخ بالای رشد جمعیت، در تمام قاره‌ها در حال گسترش است. گرچه این "امت" به اشکال گوناگونی دسته‌بندی شده و نیز به دلیل چالش‌های کشورهای مختلف و کشمکش‌های اجتماعی به جبهه‌بندی‌های مختلفی وابسته است. با اینحال هدف تحریک این امت در ایدئولوژی اسلام‌میست‌ها بصورت وسیله ایده‌آلی برای بسیج بازندگان رادیکال در می‌آید. در حالیکه آن "امت" می‌بایست بدور از ایدئولوژی اسلام‌میست‌ها دلیل‌های دینی و سیاسی و اجتماعی دیگری را برای پویایی خود بخدمت گیرد. حتی اگر گاهی الگوی سازماندهی جنبش اسلام‌میست‌ها نوید توفیقی را بدهد.

این واقعیت است که اسلام‌میست‌ها در الگوی سازماندهی خود با آن تمرکزمداری خشک جرگه‌های قدیمی وداع کرده‌اند. جرگه‌هایی که کمیته مرکزی دانای کل و قادر مطلق را بر سر خود داشتند. در این میانه، اسلام‌میست‌ها یک شبکه‌ی انعطاف‌پذیر هم بوجود آورده‌اند که از لحاظ ابتکاری همپای سایر عناصر معاصر است. گرچه از جنبه‌ی روش تبلیغاتی هنوز همان خرده‌ریگ گذشته را بخدمت می‌گیرند.

در بررسی تروریسم اغلب فراموش می‌شود که این عملکرد تبارش به کشفیات اروپاییان برمی‌گردد و زمان تولدش قرن نوزدهم میلادی است. مهمترین بنیانگذارانش از روسیه تزاری و غرب اروپا برخاسته‌اند.

اما الهام‌گیری این دوره اخیر، بویژه از روی مدل ترور چپ رادیکال در اروپا است که در سال‌های شصت و هفتاد شیوع داشت. اسلامیت‌های امروزی وامدار بسیاری از نمادها و تکنیک‌های آن جریان دست چپی هستند. سبک اعلام موضع، استفاده از نمایش‌های ویدئویی و آن حضور سمبلیک مسلسل کلاشینکف و حتا آن ادا و اطوارها و لباس پوشی خبر از این دارد که چقدر از نمادهای غربی آموخته‌اند. از این موضوع گذشته، تمام وسایل تکنیکی ترور، از ماده منفجر تا تلفن ساتلیتی، از هواپیما تا دوربین تلویزیونی، همه در غرب تولید شده‌اند.

اسلامیت‌ها بر خلاف پیشاهنگانشان در اروپای غربی بر روی چندین و چند مرجع و قطب مقتدر متمرکز نیستند. نقل قول از قرآن بجای نقل قول از مارکس و لنین و مائو نشسته است و بجای رجوع به نظر آنتونیو گرامشی، اسلامیت‌ها به سید قطب (بنیانگذار نظری جریان اخوان المسلمین) ارجاع می‌دهند. در جای فاعل انقلابی، دیگر آن پرولتاریای جهانی نشسته است. این جایگاه از آن‌امت اسلامی شده است که جنگجویان اسلامیت داعیه نمایندگی و رهبری‌اش را دارند. البته در اینجا حزب طراز نوین هم در کار نیست و شبکه‌ی سراسری و مخفی بخدمت گرفته می‌شود. شیوه سخنوری اینان که برای ناظر بیطرف بسیار اغراق‌آمیز جلوه می‌کند، پر از ایده‌های ثابتی است که دشمنان ایشان، یعنی کمونیست‌ها، ساخته و پرداخته‌اند. از جمله این ایده‌های خشک و انعطاف‌ناپذیر در شعارهای این چینی بازگو می‌شوند که "تاریخ برحسب قانونمندی‌های آهنین بجلو می‌رود"، یا "پیروزی ما امری محتوم است"، "ما همه جا بایستی منحرفان و مرتدان را افشا کنیم". بویژه در این شعار آخری، آن سنت لنینیستی با آئین فحاشی منحصر به فرد خود، نمونه‌های بسیاری را انبار کرده است.

همچنین در سپاه دشمنان مورد نظر ایشان چیز غیر قابل انتظاری ظاهر نشده است. مثل دوره‌ی قبل، این اسامی ردیف شده‌اند: آمریکا، غرب منحط، سرمایه بین‌المللی، صهیونیسم. البته این اسامی قدیمی با

صفت جدیدی تکمیل می‌شود. صفتی که چیزی جز "لشگر کافران" نیست. این "لشگر" در واقع همان بقیه بشریت است، یعنی ۵/۲ میلیارد انسانی که بر این سیاره‌ی خورشیدی روزگار سپری می‌کند. در میان آن لشگر کافران البته مسلمانان منحرف هم هستند. بنا بر آن جایگاه و تکیه‌گاهی که اسلام‌یست‌ها در جهان بینی خود داشته باشند، دسته دشمن تعیین می‌شود. این دشمنان می‌توانند از شیعیان تشکیل شده باشند یا از علویان، یا از یزیدیان، یا از احمدیان، یا از حنفیان، یا از دروزها یا از صوفیان یا از اسماعیلیان و یا از سایر نحله‌های اعتقادی دیگری که در اسلام وجود دارد. با اینحال هر چقدر هم که اسلام‌یست‌ها خود را حافظ سنن بدانند، ایشان چیزی فراتر از آفریده‌های گلوبالیزاسیون در جهانی نیستند که می‌خواهند علیه‌اش بجنگند. نه تنها به لحاظ تکنیکی بلکه در همان درک و دریافتی که از نقش رسانه‌های عمومی دارند، از هم‌تاهای قدیمی خود بسیار ورزیده‌تر شده‌اند. گرچه عاملین ترور در قرن نوزدهم دنبال اجرای این شعار بودند که "خود را از طریق عمل بایستی تبلیغ کرد". اما ایشان هرگز نتوانستند به جلب آن توجه جهانیان نائل شوند که امروزه نصیب گروه مرموزی چون "القاعده" شده است. افراد القاعده که آموزش استفاده از تلویزیون و تکنیک‌های کامپیوتری و اینترنت و تبلیغات را دیده‌اند، با عملیات خود حتا بینندگان بیشتری را در قیاس با مسابقات جهانی فوتبال به پای تماشای تلویزیون می‌کشانند.

در این کُشت و کُشتارهایی که اینان ترتیب می‌دهند، انگار بهترین شاگردان مکتب هالیوود دست اندرکارند که چنین صحنه‌های مهیج فیلم‌های فاجعه‌نما و علمی - تخیلی (Science-Fiction) را بازسازی کنند. در اینجا نیز وابستگی اینان به آن دنیای غرب آشکار است که آن را منفور می‌خوانند. آن "جامعه‌ی نمایشی" را که زمانی موقعیت‌گرایان (Situationisten) فرانسوی توصیفش کرده‌اند، امروزه در بازار تولید رسانه‌ای پیش چشم ما ظاهر می‌شود.

۹- حسین حالی (Hussin Hali) آن شاعر مسلمان و هندی تبار سال ۱۸۷۹ در ادبیات حماسه سرایی خود پیرامون "جزر و مد اسلام" از بحران تمدن عربی گله مند است و چنین شکایت می کند:

«تاریخ نگاران که امروزه سرگرم پژوهش اند

- پژوهشی با روش علمی چشمگیر -

در تمام آرشیوهای جهان دنبال مدرکند

و می خواهند زندگانی زمینی را بشناسند،

می دانند که عرب ها شعله های قلب شان را روشن کرده اند

از عرب ها، روش پژوهش سریع را آموخته اند

*

کوتاه بگویم، هر هنری که به نوعی با دین و دولتمداری مربوط است از علوم طبیعی گرفته تا یزدان شناسی، ریاضیات و فلسفه پزشکی و شیمی، هندسه و نجوم، سیاست و تجارت، معماری و کشاورزی در هر جا که تحقیق شود، رد پایش به عرب ها می رسد.

*

اما دیگر باغ عرب ها ویران است

گر چه جهان هنوز سرود ستایش آن ها را می خواند

عرب ها که روزگاری چراغ هر چیزی را روشن می کردند

بشریت ثناگویشان است

آن مللی که امروزه تاج سر جهانند، همواره وامدار عرب هایند (...)

*

اما امروزه نه هیچ احترامی نزد ملل دارند

و نه هیچ اعتباری در همایش های جهانی

میان‌شان هیچ اعتمادی در کار نیست
و هیچ همبستگی علیه دشمن ندارند
خواب‌زده در گرمی و سردی،
با اذهانی تاریک و خیال‌پردازی‌هایی پست
و بیزار از هر گونه پرهیز و فضیلت.
از دشمنی سرشار و متظاهر به دوستی
سرشکسته و چاپلوس قابل خریدن‌اند.
ما نه دارای کارمندان دولت قابل اعتمادیم
و نه سرفرازیم در مقابل درباریان
نه در علم برای خود احترام کسب می‌کنیم
و نه در تجارت و صنعت نشان افتخار می‌گیریم.»

جوامع عربی، از زمان آن شاعر تا امروز، وضعیت‌شان به هیچ‌وجه بهبودی نیافته است. این نکته را آن بررسی جامعی نشان می‌دهد که تاکنون نظیرش انجام نگرفته است. این بررسی که اغلب مورد ارجاع واقع می‌شود، بی‌آنکه به پیشنهادهایش توجه شود، چنین نامی دارد: گزارش تحولات انسانی دنیای عرب (Arab Human Development) که بین سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۴ به دستور سازمان ملل تهیه شده است. در این میان جالب توجه است که نویسندگان عربی این گزارش را تهیه کرده‌اند و سرآمد این گروه آن جامعه‌شناس مصری، فؤاد فرجانی (Vader Fergany) است.

برای همین گزارش به قلم یک غربی بیگانه نیست بلکه حاصل یک انتقاد جانانه از خود است. گرچه در رابطه با بررسی نقش دین بسیار محافظه‌کارانه عمل کرده است. بنظر می‌رسد که با فضای روحیه‌ی حاکم در جهان اسلامی این ملاحظه‌کاری قابل فهم باشد. در این گزارش آن ۲۲ کشور عضو لیگ کشورهای عربی مورد بررسی قرار گرفته‌اند که چیزی حدود

۲۸۰ میلیون جمعیت دارند. گر چه نمی‌شود تک تک نکات این بررسی گسترده را دوباره مورد نظر قرار داد اما نکته مهم آن اینست که پارامترهایی (شاخص‌هایی) چون انتظارات مردم از زندگانی، سطح تحصیلات، درآمد سرانه و امر پیکار با بیسوادی معیار بررسی بوده‌اند و بطور دقیقی مورد سنجش قرار گرفته‌اند. از این گذشته مسائلی نظیر آزادی سیاسی، شکوفایی اقتصادی، برنامه‌ی دولتی برای آموزش و پرورش و نیز وضعیت زنان مطرح شده‌اند. در تمام این مسائل کمبود فاحشی آشکار گردیده که از طریق قیاس آمارها اثبات شده است. درباره‌ی آن چه به آزادی سیاسی مربوط می‌شود باید گفت که کشورهای عربی در پایین‌ترین جای جدول مناطق جهان قرار دارند. حتا پایین‌تر از افریقای سیاه. این رده آخر جدولی در مورد مسائل اقتصادی‌شان هم صدق می‌کند. حتا با در نظر گرفتن درآمد بسیار بالای فروش نفت کشورهای عربی و برعم آن، ایشان در مقام یکی به آخر هستند. فقط افریقا در موقعیت بدتری قرار دارد. آنچه برای پژوهش و رشد علوم از سوی کشورهای عربی هزینه می‌شود فقط ۲ درصد از درآمد سرانه مملکتی است. این رقم یک هفتم آن میانگینی است که برای این حوزه‌های مهم در جهان بودجه در نظر گرفته می‌شود که چیزی جز دلیل عقب‌ماندگی انتقال دانش در این کشورها نیست. میزان کتاب‌های انتشار یافته در جهان عرب به یک درصد از تولید جهانی هم نمی‌رسد. شمار ترجمه‌های چاپ شده که از زمان خلافت مأمون (۸۳۳-۸۱۳) تا به امروز در جهان عرب وجود داشته، یعنی در درازای ۱۲ قرن، برابری می‌کند با تولید کتاب یکساله در اسپانیا. یک چنین کمبودهای فاحشی در مورد وضعیت اجتماعی زنان نیز صادق است. در این بخش نیز تفاوت با سایر مناطق جهان بیداد می‌کند. اینان در این مورد، فقط از موقعیت اسفناک افریقای سیاه وضعیت بهتری دارند. از اینرو است که فقط نیمی از زنان عرب قادر به خواندن و نوشتن هستند.

۱۰- تا اینجا گفتن از وضعیت کنونی جهان عرب بر گزارشی اتکا داشت که معیار روشن سنجش بدست می‌داد. آنهم سنجشی که پرسش‌های

تازه‌ای را مطرح می‌سازد بی آنکه به همه‌ی آن‌ها پاسخ دهد.

درنداک‌ترین این پرسش‌ها به قرار زیر است که چگونه روند قضایا به سقوط یک حوزه‌ی تمدنی منجر شده که از درونش دین جهانی چون اسلام پدید آمده است؟ این حوزه تمدنی آنگونه که بر همگان آشکار است بالاترین شکوفایی خود را در زمان حکومت خلیفه‌ها داشته است. در آن دوران هم از لحاظ نظامی و هم از لحاظ اقتصادی و فرهنگی، بر اروپا برتری داشت. این دوره‌ی تاریخی، که هشت قرن قبل پایان رسیده، هنوز در خاطره جمعی جهان عرب نقش محوری بازی می‌کند. امروزه اغلب این دوران آن چنان طلایی تصور می‌شود که آرمانخواهی را به سمت بازگشت بدین دوران سوق دهد. در حالیکه از آن دوران به بعد، قدرت و اعتبار فرهنگی و اقتصادی عرب‌ها بطور مداومی سقوط کرده است. این سقوط بی نظیر یک معما با خود زائیده است که تا به امروز بصورت درد ورنجی عمیق در اذهان ایشان جریان داشته است.

کار آسانی نیست که آدمی خود را در جایگاه چنین جمعیتی قرار دهد که در درازای قرن‌ها تجربه‌ی سقوطی متداوم داشته است. اعجاب‌برانگیز نیست اگر که برای این مخصمه، یک دشمن بیگانه مسئول شناخته شود. مسئول چنین وضعیتی، برحسب این نوع خوانش تاریخ، فقط و فقط متجاوزان پی در پی هستند که در سیاهه زیر ردیف می‌شوند. سلجوقیان، جنگجویان صلیبی، مغولان، اسپانیایی‌ها، عثمانی‌ها، فرانسوی‌ها، بریتانیای‌ها و روس‌ها. برای گرفتاری‌های گریبانگیر امروزی در جهان عرب "شیطان بزرگ" مقصر شناخته می‌شود که چیزی جز اتحاد ایالات متحده و یهودیان نیست. فقط آنچه در این میان روشن نیست این مسئله است که چرا جوامع دیگری مثل هند و چین و کره که کمتر از عرب‌ها زیر سلطه‌ی متجاوزان زندگی نکرده‌اند و از سوی قدرت‌های بیگانه چپاول نگشته‌اند، به سرنوشت مشترکی با جهان عرب دچار نشده‌اند. چرا هند و چین و کره در هم‌اورد مدرنیته قد علم کرده‌اند و موفق شده‌اند که در زمره بازیگران اصلی صحنه‌ی جهانی در آیند؟

برای همین پرسش‌های غیر قابل انکاری در مورد ریشه‌های خود ویژه کمبودها در جهان عرب و سقوطش مطرح می‌شوند. تا موقعی که این پرسش‌ها پاسخ‌های در خور خود را نیابند، مسئله‌ی عقب‌ماندگی و حشتناک سیاسی، علمی و تکنیکی و اقتصادی جهان عرب غیر قابل حل می‌ماند.

البته تلاش‌هایی بسیاری شده تا ریشه‌های تاریخی مسئله را بشناسد. یکی از این بررسی‌های جدید از آن دان دینر (Dan Diner) است که بصورت هوشمندانه و جامعی به سنجش پرداخته است. نام کتاب وی "زمان طلسم شده، بررسی سکون جهان اسلام" است. این بررسی از واقعیت قرار سرمایه‌های علمی در این جوامع عربی کار خود را شروع می‌کند. مثال چاپ کتاب را در این جوامع مورد توجه قرار می‌دهد و به این نتیجه می‌رسد که هنوز یک سازماندهی خودبنیاد و مستقل برای چاپ و پخش کتاب در این جوامع شکل نگرفته است. بواقع از قرن ۱۵ میلادی فقهای اسلامی مانع پخش مطبوعات آزاد بوده‌اند. دلیل کار خود را نیز با این حکم جزمی (دگم) توجیه کرده‌اند که در کنار قرآن هیچ کتابی اجازه موجودیت ندارد. تازه با تأخیری سه قرنی بود که اولین چاپخانه اجازه تأسیس یافت تا به کار انتشار کتاب‌هایی به زبان عربی بپردازد. پیامدهای ناجور این عقب ماندن از دستاوردهای چاپ در عرصه‌های علمی و تکنیکی منطقه تا به امروز برطرف نشده است. چرا که در چهار صد سال پیش هیچ اختراع چشمگیری از عرب‌ها بوجود نیامده است. این نقل قول از نویسنده‌ی عراقی بارها تکرار شده است که گفته، "اگر عربی به قرن هژده لوکوموتیورا اختراع می‌کرد تا به امروز هم نمونه‌اش ساخته نشده بود". هیچ تاریخ‌نگاری این نکته‌بینی را مردود نمی‌شمارد و آمار به ثبت رسیده اختراعات جدید نشانگر آنست که در آن روند بازماندگی دگرگونی روی نداده است. این کمبود دانشی تأثیرات منفی بر تمدن عربی گذاشته است. تأثیراتی که از قرن شانزده یعنی با غرق شدن ناوگان ایشان توسط اروپایی‌ها و بخاطر برتری تکنیکی‌شان شروع شد و سیطره قبلی عرب‌ها را در دریانوردی و تجارت

برانداخت. شالوده زندگانی در جوامع عربی تا قرن نوزده مثل شرایط قرون وسطایی باقی مانده بود. در حوالی سال ۱۸۰۰ در کشورهای عربی و مشرق زمین بزحمت می شد جاده و خیابانی یافت. اتوبان و کشتی های بخاری، راه آهن و لوله کشی آب و برق و گاز، ساختن پل و بنادر و دایر کردن وسایل نقلیه عمومی و تلگراف و تلفن، همه و همه، از سوی شرکت های اروپایی و نیروی کار بومی ساخته و پرداخته شد. این در حالی بود که نیروهای کار بومی دستمزد بخور و نمیری دریافت می کردند. حتا کشورهای نفتی انگل وار که همواره حقوق بازنشستگی خود را مصرف می کنند، بایستی برای هر کاری دست کمک بسوی تکنیک خارجی دراز کنند. زیرا بدون زمین شناسان و مهندسان حفر چاه غربی، اهالی آنجا نمی توانستند نفتی از چاه برابیند و پالایشگاه و نفتکش های خود را به راه اندازند. به همین خاطر این ثروت نفتی همچون طلسمی عمل می کند که مردم آنجا را یاد وابستگی خود به بیگانه می اندازد. توان اقتصادی تمام جهان عرب، بدون درآمد نفتی، چیزی برابر اعتبار یک شرکت تلفن فنلاندی هم نخواهد بود.

ایستایی و بی ابتکار بودن در جهان عربی خود را به هنگام ساختن نهاد سیاسی نیز نشان می دهد. رشوه و فساد، پارتی بازی و رقابت های خشونت بار دسته بندی های بازاری در بسیاری از این کشورهای عربی نشانه ی وضعیت مسری (endemisch) هستند. آن ایده های وارداتی ناسیونالیسم و سوسیالیسم در تمام گوشه و کنار این سرزمین ها به شکست انجامیده است. هر حرکت دمکراسی خواهی در آن کشورهای در نطفه خفه می شود. روش های سرکوبی که در کشورهای عربی رایج هستند، گر چه در دل سنت استبداد شرقی آیشخور دارند، اما آموختن از روش های آموزگاران کافر برای دولتمداران عرب اجتناب ناپذیر بوده است. چنانچه از مسلسل گرفته تا گاز سمی و تمام سلاح هایی که در جهان اسلامی - عربی کاربرد می یابند، ساخته و پرداخته ی اختراعات غربی است. در این میان قدرتمداران عرب برای حفظ نفوذ خود شیوه عملکرد سازمان های مخوف پلیسی را سرمشق

خود قرار داده‌اند که در دوران استالین و هیتلری بیداد می‌کردند.

۱۱- بدبهی است که در این تشخیص (آشکار گردانیدن) کلی، شناخت جزئیات سازمانیابی یک پدیده اجتماعی مد نظر بوده است. ما چیزی را جمع به توانایی‌های فردی این و آن شخص عرب نگفته و نمی‌گوییم که ایشان هم مثل سایر آدم‌های روی زمین دارای تقسیم‌بندی‌های ژنتیکی معمول در همه‌ی انسان‌ها هستند. با اینحال این را هم بایستی گفت که هر فردی که افکار مستقل خود را در کشورهای مورد نظر، از مراکش گرفته تا خاورمیانه، بیان کند جان خود را به خطر می‌اندازد. بدین خاطر بسیاری از بهترین دانشمندان، مهندسان و نویسندگان و متفکران سیاسی در تبعید زندگی می‌کنند.

از سال ۱۹۷۶، بر اساس آمار "گزارش تحولات انسانی عرب‌ها"، ۲۳ درصد مهندسان، ۵ درصد پزشکان و ۱۵ درصد از دانشمندان علوم طبیعی است به مهاجرت زده‌اند. یک نفر از میان هر چهار نفری که در سال ۱۹۹۶ تحصیلات دانشگاهی را به پایان رسانده به خارج رفته است. این فرار مغزها (brain drain) را فقط می‌شود با مهاجرت و اخراج یهودیان از آلمان سال‌های دهه‌ی سی قرن بیستم مقایسه کرد که پیامدهای مشابهی در کشور مربوط داشته است.

مسئله‌ای که خیلی عمیق‌تر در جوامع عربی موجود است، وضعیت نابرابری زنان است. بواقع چه پیامدهای ناجوری برای رشد جامعه دارد وقتی نیمی از اعضایش دچار مانع‌هایی برای آموزش و پرورش و دستیابی به شغل هستند. مشکل اینست که قرآن با تأییدی صریح این نابرابری را توجیه می‌کند. در آیه ۳۶، سوره ۴ آمده است که "مردان بالاتر از زنان جای دارند زیرا که خواست خداوند بوده است و اگر می‌ترسید که آنان از فرمان شما سرپیچی کنند به ایشان اخطار دهید، آنان را از کامجویی منع کرده، در اتافی حبس و تنبیه کنید." گر چه این احکام به سنت دوران قبل از اسلام تعلق دارند اما هنوز در جوامع عربی معتبرند. اعتبارشان را در شریعت

می‌توان بازشناخت که زن را در مورد ارث بردن و شهادت فقط نیمی از مرد به حساب می‌آورد. اینکه زن نیمی از ارزش مرد را در قوانین دارد و بدین ترتیب در درجه‌ی دوم اهمیت است، در قانون اساسی غالب کشورهای عربی نوشته شده است. این را به ویژه در قانون طلاق به طور مشخصی می‌توان مشاهده کرد. حتا آنجایی که تجاوز جنسی روی می‌دهد، تا ثابت شدن عکس قضیه، گناه بر گردن زن تشخیص داده می‌شود. همواره این سوءظن به زن را ملاک قرار می‌دهند که او با رفتارش، مرد را فریفته است. از این بگذریم که آزار زن در زناشویی با هیچ مجازاتی روبرو نمی‌شود. البته بایستی جانب انصاف را داشت و این نکته را گفت که قانون شریعت در تمامی کشورهای مسلمان اعتبار یکسانی ندارند. سلطان محمد ششم در مراکش، بطور مثال، در این سال‌های اخیر دگرگونی‌هایی در قوانین خانواده بوجود آورده است. این نکته را در مورد ایران نیز بگوییم که آنجا تعداد دانشجوی زن بیشتر از تعداد مردان است. در ترکیه قانون شریعت به لحاظ صوری اعتبار ندارد. در فلسطین و لبنان تعداد زنانی که در مسائل سیاسی و اقتصادی شرکت می‌کنند رو به افزایش است. با این حال پژوهشگر آلمانی مسائل زنان (کریستینه شیرم ماخر) از تونس گزارش می‌کند که در آنجا حکمی از سوی دیوان عالی کشور صادر شده که در آن "کتک زدن زنان توسط شوهران‌شان و جراحات‌های جزئی بخشی از طبیعت یک زناشویی معمول است." این ماجرا را کافی است با قضیه حق روسری سر کردن زنان مسلمان در مشاغل دولتی کشورهای غربی مقایسه کرد و دید که چقدر تفاوت بر سر آزادی زنان در این جوامع مختلف وجود دارد. بهر حال در کل می‌توان این برداشت را ارائه کرد که تبعیض علیه زنان در کنار کمبودهای دانش فرهنگی دلیل‌های اصلی عقب‌ماندگی جوامع عربی هستند.

۱۲- تا اینجا به شناسایی واقعیت پرداختیم. اما تعیین‌کننده‌تر از تشخیص هر واقعیتی میل بهبودی آن است و اینکه چگونه مسائل یاد شده را بررسی کنیم و در صدد حل آن‌ها باشیم. کاملاً روشن است که مسئله‌ی

وابستگی به "غرب" آنهم در زمینه‌های اقتصادی، تکنیکی و فکری برای اهالی این جوامع به سختی قابل تحمل است. اما این وابستگی امر ذهنی و مجردی نیست. امروزه هر آنچه نیاز زندگی روزمره است، از یخچال و تلفن و آچار و پیچ‌گوشتی گرفته تا فرآورده‌های تکنولوژی عالی، ساخته و پرداخته غرب است. برای اهالی کشورهای عربی، از مراکش تا خاورمیانه، روبرو شدن با این حضور غرب در اطراف آن‌ها یک تحقیر بی‌سر و صدا محسوب می‌شود.

تجربه‌ی این موقعیت برای بازماندگان جوامع عربی از طریق یک عامل فرهنگی بسیار سخت‌تر می‌شود. این عامل فرهنگی هم چیزی نیست جز آن تصور پیراسته و آرایش کرده از خود، که مدام با واقعیت بیرونی شاخ به شاخ تصادف می‌کند. آیا آن قدرت سپری شده عرب مسلمان بر جوامع دیگر، در او یک برتری جویی افراطی را به میراث نگذاشته است؟ مگر در قرآن (آیه ۳، سوره ۳) نیامده که "شما اُمّت مسلمان بهترین جماعتی هستید که بشریت داشته است." مگر نیامده که "با اهل کتابی باید جنگید که به دین شما نمی‌گروند." این اهل کتاب که دربرگیرنده مسیحیان و یهودیان است، بایستی مغلوب شوند و مالیات پردازند. از آنجا که داعیه در کتاب مقدس مسلمانان آمده، از چنان اعتبار مطلقى بزغم اینان برخوردار است که هیچ چیز نمی‌تواند در آن خللی ایجاد کند. برنارد لوئیس نوشته که این باور به برتر بودن خود در همان سرآغاز اسلام چنان بوده که عرب‌ها سایر اقوام و ملل را با چشم تحقیر و بی‌اعتنایی می‌نگریستند. لوئیس از عناصر با نفوذ جهان اسلام در قرن‌های ده و یازده میلادی نقل قول‌هایی می‌آورد تا نشان دهد که اینان با چه تکبری به مردمان نیمه‌ی شمالی کره خاکی می‌نگریستند. یکی از این نقل‌قول‌ها چنین است: «اهالی شمال از نعمت محبت بی‌بهره‌اند، دارای ذاتی خشن هستند، از لحاظ هوشمندی کُندذهن هستند. هر چه بیشتر به شمال رویم با مردمانی روبرو می‌شویم که ابله، خام و بی‌احساس هستند.» در نقل قول دیگری می‌شود این جمله‌ها را خواند:

«مردمان شمال دارای تیزهوشی و فهم روشن نیستند. نادانی، بلاهت، کوری و حماقت بر آنان سلطه دارد.» البته با وجود آن شکوفایی فرهنگی عرب‌های در گذشته شاید بشود به برخی از این نکات با دیده‌ی اغماض نگریت. اما مسئله وقتی بغرنج می‌شود، که به هنگام سپری گشتن آن دوره طلایی هنوز عده‌ای بر خواب و رؤیای برتری گذشته بخوانند امروز خود را بسازند. این برتری‌طلبی بی‌اساس عرب‌ها در زمانه‌ی رونق اختراعات بشری، آنان را دچار گمانه‌زنی‌های بیهوده و فاجعه‌بار ساخت. اینان انگار اصلاً متوجه گذر چند قرنی و جهان‌گشایی اروپاییان و دست‌اندازی بر قاره‌های جدید نشده‌اند. از این گذشته به روند جهانی شدن معاصر که حتا دریاها را نیز در بر گرفته، اعتنایی نکرده‌اند. تمام این رخدادها تأثیر محدودکننده‌ای بر تجارت و اقتصاد جوامع عربی گذاشته است.

گمانه‌زنی‌های غلط و فاجعه‌بار تداوم داشتند و شوک حمله‌ی ناپلئون به مصر و شکست‌های بعدی نیز نتوانسته‌اند این روحیه قدیمی را بهبود بخشند. بسیاری از عرب‌ها هنوز هم که هنوز است به همان روحیه قدیمی وابسته هستند. بواقع آن رهنمودهای شداد و غلاظ و بی‌اما و اگر قرآنی بصورت یک دام و گمراهی یزدان‌شناسانه درآمدند. این رهنمودهای بدور از رواداری و دیگرپذیری، امروزه در مدرنیته، با هنجارهای تنظیم امور جور در نمی‌آیند. اینکه جانشین رئیس "اخوان المسلمین" مصر می‌گوید، برحسب قوانین اسلامی هیچ غیر مسلمانی مجاز به ریاست بر مسلمان نیست، در واقع همان روحیه قدیمی را بازگو می‌کند که در جهان عرب هنوز رایج است.

۱۳- البته باید گفت که باور به برتری خود یک خصلت خاص عرب‌ها نیست، در روایات اروپایی و آمریکایی و سایر فرهنگ‌ها هم می‌توان چنین باوری را یافت. این باور دو سرچشمه دارد که به آن نیروی حیات می‌دهند. از یکسو خود برتر دانستن سفت و سخت از ایمان مذهبی بر می‌خیزد. از سوی دیگر یک نوع فرار به جلو است تا آدمی کمبودها و ضعف‌های آشکار

خود را نبیند. این کنش و واکنش به بیماری نارسیستی (خودشیفتگی) منجر می‌شود که برای التیام‌اش بایستی دنبال مداوا شد. گناه بر گردن دیگری انداختن، توسل جستن به توری توطئه و سایر فراافکنی‌های بکار گرفته می‌شوند تا مسکن و دارویی برای احساس ناخوش جمعی شوند. در نظر اینان جهان بیرونی و دشمن خوی، انگار هم و غمی ندارد جز اینکه عرب مسلمان را تحقیر کند.

آن تحریک‌پذیری افراطی با هر تکان و اشاره کوچکی، خواه تحقیری خیالی یا واقعی باشد، مضطرب می‌شود و به واکنش بر می‌آید. بوقاع راز آشکار شده‌ای است که چقدر آسان می‌شود چنین احساسات مدام برانگیخته‌ای را بصورت ابزار درآورد. هر جماعت بازنده‌ای گرایش بدین دارد که به قلمروهای تحریک شدن پا گذارد و از سوی سیاستمداران مورد سوء استفاده قرار گیرد. فرقی نمی‌کند که به چه دلیل کوچک و مسخره‌ای برانگیختگی پیش آمده باشد، وسوسه‌ی استفاده سیاسی از این هیجانات برای مراکز قدرت همواره وجود دارد.

در این معادلات دستکاری شده آنچه اصلاً بحساب نمی‌آید، پرنسب رعایت حال طرف مقابل است. بطور مثال میان احساسات این دسته انسان‌ها با دسته‌ی دیگر چنان فرقی گذاشته می‌شود که احساس من، احساس است و احساس دیگری هیچ. مؤمنان هر روزه به مجروح کردن بی‌ایمانان مشغولند. بگذریم که در چشم مسلمانان، دیگران فقط کافرانند و این امر یعنی این که به هیچ چیزی اعتقاد ندارد و پایبند نیستند. بی‌احترامی به دگراندیشان، کار شب و روز رسانه‌های عمومی اسلامی است. وقتی آریل شارون را با تبری به شکل صلیب شکسته (علامت نازیسم) نشان می‌دهند که دارد بچه‌های فلسطینی را کشتار می‌کند، برای رسانه‌های اسلامی چیزی معمولی است. اما جهان عرب فوری احساس آزرده‌گی خاطر می‌کند اگر یک نقاش کاریکاتور سر به سر آن‌ها گذارد. ایشان ساختن مسجد در سراسر جهان را حق طبیعی خود می‌دانند، اما پا گرفتن کلیسای مسیحی

در بسیاری از کشورهای عربی ناممکن قلمداد می‌شود. تبلیغ شعارهای مسلمانان یک حکم مقدس است اما تلاش سایر ادیان برای جلب انسان‌ها مساوی جنایت می‌شود.

در عربستان سعودی داشتن انجیل شامل پیگرد و دستگیری قانونی می‌شود. در آلمان خلیفه‌ای که فتوای قتل داده بود و بدین دلیل از کشور اخراج شد، حکم اخراج خود را پایمالی حقوق بشر خواند. این در حالی است که گشتن یک رمان‌نویس خاطی از منظر اسلام‌گرایان، از سوی بسیاری از مسلمانان خواسته درستی تلقی می‌شود. شعارهای "مرگ بر کافران" (آمریکایی، دانمارکی یا آلمانی و غیره) شکل مشروعی برای اعتراض خوانده می‌شود ولی هیچکس هم اجازه ندارد در درستی این اعتراض شک کند. با آن ادا و اطوار بیگناهان آزوده خاطر، موعظه‌گران نفرت‌پروری خواستار آزادی بیان هستند. همان آزادی بیانی که در قلمرو اسلامی جایی برای آفتابی شدن ندارد. از ویران‌سازی مجسمه‌ی بودا در بامیان افغانستان همچون کاری در راه رضای خدا صحبت می‌شود. در حالیکه کسی شاهد تظاهرات خشونت‌پروران در ژاپن یا تایلند بخاطر نابودی مجسمه بودا نبوده است. اما همین که کسی در فیلمی کوتاه قصد انتقاد از رسوم اسلامی را می‌کند، او باش را به خیابان می‌ریزند و رگبار تهدید به مرگ شروع می‌شود. اسلام‌گرایان مدام با صدای بلند در طلب محترم شمرده شدن هستند، اما خود به کسی احترام نمی‌گذارند. در حالیکه شکایت‌شان از تبعیض علیه مسلمانان در غرب به گوش فلک می‌رسد، سرکوب "کافران" و زنان نزد ایشان امری بدیهی تلقی می‌شود.

۱۴- در این جا اتلاف وقت خواهد بود اگر برابر ایشان از زیر پا گذاشتن وحشتناک پرنسیب احترام متقابل گله‌مند شویم. هر که در این رابطه برخورد عصبی کند، تقصیر خودش است. تا جایی که به تحقیر لفظی و خواسته‌های مبتذل مربوط می‌شود بهتر است که به گونه‌ای متینی و به آرامی واکنش نشان دهیم و با نفرت‌پرورانی دهان به دهان نشویم که نعره می‌کشند. آنان را با

همه دشمن‌بینی‌شان (پارانویا) خودشان بایستی تنها گذاشت. چرا که گوش به استدلال منطقی نمی‌دهند و در این رابطه به خود، آمپول تأثیرناپذیری زده‌اند. پس پرداختن به شعارهای ستیزه‌جویی ایشان و تجزیه و تحلیل آن‌ها آب در هاون کوبیدن خواهد بود.

اما وقتی کارشان به آتش زدن و گروگانگیری و کشتن می‌کشد بایستی پلیس و دادگستری را سراغ‌شان فرستاد تا تضمین انحصار قدرت در دست دولت قانونی برقرار بماند.

در لحظه‌ای که واکنش پلیس و دادگستری ضروری شده است، دیگر شعار شاه‌کلیدی "گفتگو" خودفریبی می‌شود. در واقع تجربه‌ی جوامع لیبرالی چون هلند نشان داد که تاکتیک ملایمت و سرپوشی نه تنها جلوی چالش مهاجران دشمن‌خو را نمی‌گیرد بلکه آن را تشدید هم می‌کند. این چالش‌ها پیامدی جز این نداشتند که احزاب راست افراطی و پوپولیستی را تقویت کنند و باعث فاجعه‌ی گسترش خشونت شوند. منتها برای آن که بدام پیشداوری‌های چکی (فله‌ای) نیفتیم و همه را با یک چوب نرانیم، بایستی بگوییم که همه‌ی مسلمانان، عرب نیستند، همه‌ی عرب‌ها، بازنده نیستند و همه‌ی بازندگان، رادیکال نیستند.

در واقع با یورش اسلامگرایان افراطی آن اکثریت مسلمان صلحجویی صدمه می‌بیند که نمی‌خواهد از طریق خشونت کار خود را پیش برد. منتها این شرایط سخت برای آنان بسادگی قابل گذر نیست. غالب آنان دچار دوپارگی شخصیتی می‌شوند. برحسب یک همه‌پرسی در سال ۲۰۰۴، ۶۰ درصد از مسلمانان مقیم بریتانیا مایلند که زیر احکام شریعت روزگار بگذرانند. این امر یعنی اینکه ایشان مایل نیستند قوانین کشور محل اقامت خود را بپذیرند. بنابراین برای تک تک اینان سخت است که خواسته‌های خود را از آن شعارهای خشونت‌بار اسلامگرایان افراطی تفکیک کنند. شعارهایی که اصلاً موقعیت ایشان را در نظر نمی‌گیرد.

۱۵- پس بایستی دنبال پاسخ به پرسشی باشیم که چرا جنبش افراطی اسلامی با وعده و وعیدهایش توانسته رقبای سکولار را از میدان به در کند و تعداد رو به افزایشی از آدم‌های قادر به خشونت‌ورزی را بسیج کند. هر چه دقیق‌تر به روحیات اینان بنگریم به همان اندازه متوجه خواهیم شد که با مجموعه‌ای از بازماندگان رادیکال سر و کار داریم. به خصلت‌هایی توجه کنیم که از مباحث قبلی برایمان روشن هستند. این خصلت‌ها به قرار زیرند: سرخوردگی ناشی از ناکامی، جستجو برای یافتن گناهکاری غیر از خود، گم کردن راه ارتباط با واقعیت، نیاز انتقام‌گیری، جنون مردانه، جستجو برای یافتن جایگزینی که بتواند کمبود برتری سابق را جبران کند. به این‌ها بایستی ترکیب ویرانسازی خود و دیگری را افزود که در پی خواسته‌ی اجبار به کُشتن می‌آید. آنهم با این خیالپردازی ابلهانه که با افزایش وحشت مرگ‌آور، به فرمانروایی و سروری بر زندگی خود و دیگران دست یابیم.

تنها تفاوتی که میان جنایت بازندگان رادیکال وجود دارد، دامنه‌ی عمل آن‌هاست. آدم منزوی افسار گسیخته یا مسلسل‌ی در دست دارد یا یک کارد آشپزی. آن معتاد به مواد مخدری که ویروس ایدز را با خود حمل می‌کند، می‌خواهد در سرانجام کار، عاقبت ناخوش خود را تا آنجایی که می‌تواند انتقال دهد. وی می‌خواهد دیگرانی را مبتلا به ویروس و بیماری خود کند و به همین دلیل بدن خود را همچون سلاح مرگبار بکار می‌بندد.

در مقابل این پدیده، آن ستیزه‌جویی است که به خیال خود در راه خدا جهاد می‌کند. او هم دوره تروریستی دیده و هم پشتیبانان پولداری دارد. از وسایل ارتباط جمعی چیزی کم ندارد و خود جزئی از یک شبکه‌ی گسترده‌ی تدارک برای جنگ است و شاید در آینده نزدیک کارفرمایانش به او سلاح‌های شیمیایی هم بدهند.

در این میان تمام بررسی‌هایی که خود را به شناخت وضعیت اجتماعی عامل ترور محدود می‌کنند به کُنه مطلب نمی‌پردازند. زیرا نه تنها کارفرمایان و ایدئولوگ‌های ترور غالباً از خاندانی ثروتمند و با نفوذ

می‌آیند، بلکه همچنین در میان مجریان ترور کمتر به فرزند فقرا برخورد می‌کنیم. موسسه‌ی تحقیقات آمریکایی در مورد امنیت خارجی، گزارشی از این وضعیت طبقاتی تروریست‌ها بدست داده است. بی‌آنکه البته صحبت مشخصی از خاستگاه ثروتمندی ایشان بکند. از میان چهار صد نفر وابسته با القاعده، ۶۳ درصد دیپلمه هستند و سه چهارم آن‌ها از قشرهای بالایی طبقه متوسط و طبقه‌ی فرادست می‌آیند به همین تعداد نیز مهندس، لیسانسیه و معمار در میان آن‌ها وجود دارد.

بنابراین بازنده‌ی رادیکال الزاماً نایستی به هیچوجه از طبقه‌ی مستضعفین برآمده باشد. همانطوری که آدم منزوی افسار گسیخته معمولاً مرد است. تروریست اسلامی نیز جنسیت مذکر دارد. زنان به میزان نادری در میان تروریست‌های اسلامی پیدا می‌شوند. استثناً، بیوه‌های به اصطلاح سیاه‌پوشی هستند که از چچن می‌آیند. در میان سوء قصدکنندگان فلسطینی نیز گاهی زنان پیدا می‌شوند. نکته‌ی قابل توجه در اینجا است که تعداد کمی از تروریست‌ها از بخش‌های خشکه مقدسان جامعه برخاسته‌اند. از این منظر بایستی به نقش ایدئولوژیک دین با دقت بیشتری نگاه کرد. ما که بدین فضاها بیگانه هستیم فقط با حدس و گمان از قضایا صحبت می‌کنیم. اما بسیاری از نشانه‌ها حاکی از اینست که تروریست‌ها لزوماً پرهیزکار و تارک دنیا نیستند. از آنجا که ایشان اصول دین را از آموزگاری دست دوم می‌آموزند، آموزگاری که خودش زیاد با رهنمودهای ایمان کاری ندارد، به همین آموزش دست دومی هم می‌چسبند. منتها آموزگاران از اینان اطاعت کامل طلب می‌کنند با اینکه ایمان نصف و نیمه‌ای را تدریس کرده‌اند. به همین خاطر تروریست در مورد اصول دین ملانقطی رفتار می‌کند و امکان تأویل‌های دیگر را نمی‌شناسد. اگر کسی در مورد دین به بحث بپردازد فوری عصبی رفتار می‌کند. از آنجا که به دانش خود در مورد دین مطمئن نیست، فوری به مراجع ارجاع می‌دهد و خود را مُقلد فرمان‌های آنان می‌داند. در روال بررسی معاصر اینگونه بنظر می‌رسد که تنش‌های روانی رادیکال

بازنده در شرایط مهاجرت تشدید می‌شوند. اسلامگرایان که از خاستگاه اجتماعی، فضای جهان عرب خود کنده شده‌اند، بلاواسطه در اروپا با تمدن غربی روبرو می‌شوند و دچار شوک فرهنگی مداومی هستند. این وضعیت به خصوص برای مردان مهاجر سخت‌تر است.

این فراوانی ظاهری کالاها، عقاید و گزینش‌های شغلی و جنسی به دو گانگی اخلاقی منجر می‌شود که آدمی در آن واحد هم مجذوب و شیفته است و هم بیزار و متنفر.

بگذریم که یادآوری وضعیت عقب‌مانده‌ی تمدن خودی برای مهاجر هر روزه تحمل‌ناپذیرتر می‌شود. پیامد این ماجراها برای احساس ارزش خود بی‌پیامد نیست و خودباوری را دچار تزلزل می‌سازد. تزلزلی که سپس بایستی با تئوری توطئه یا اقدام به انتقامجویی برطرف شود. در این موقعیت متزلزل مهاجران، خط و مشی اسلامگرایان که دیگران را مسئول ناکامی می‌خواند، همچون وسوسه‌ی قوی بسیاری را بدنبال خود می‌کشد.

۱۶- شاخص ترور اسلامی، عملیات خودکشی سوءقصدکننده است. این عملیات برای بازنده رادیکال جاذبه‌ی مقاومت‌ناپذیری دارد. زیرا به او این امکان را می‌دهد که هم خیالپردازی‌های خود را تحقق بخشد و نقطه پایانی بر زندگی دشمنان بگذارد و هم از شر تنفر از خود خلاص شود. ترسو بودن تنها چیزی است که به او نمی‌چسبد. اما شجاعتی که او را برجسته می‌سازد، شجاعت ناشی از یأس مطلق است. پیروزی او در این است که برای جنایتش نه معجزات می‌شود و نه کسی قادر است علیه او به مبارزه برخیزد. همه‌ی این واکنش‌ها را خودش نسبت به خود بر عهده می‌گیرد. اینکه او دیگرانی را از میان بر می‌دارد مهم نیست. مهم برای او اینست که به خواسته‌ی خود می‌رسد و این آخرین ارضای خاطر را ویدئو عملیات ماه مارس ۲۰۰۴ مادرید، که القاعده انتشار داده، به روشنی هویدا می‌سازد. در آنجا تروریست‌ها اعلام داشته‌اند که "شما عاشق زندگی هستید و ما عاشق مردن و به همین خاطر ما پیروز خواهیم شد."

برای کارفرمای ترور، این خودکشی‌کننده چیزی بیش از یک اسلحه نیست. اما این اسلحه برندگی و نفوذ خاصی دارد. زیرا هیچ هواپیمای شناسایی او را پیدا نمی‌کند. او را همه جا می‌شود به کار انداخت و از این‌ها گذشته قیمت این اسلحه هم بسیار مناسب است.

۱۷- آن جنگ چریکی تاریخی همواره در پی دستیابی بدین هدف بود که پشتیبانی توده‌ی مردم را بدست آورد. بر اساس چنین هدفی هم سازماندهی‌اش شکل می‌گرفت و هم آن مشروعیت سیاسی که می‌خواست. این استراتژی برای اسلامیت‌ها کاملاً بیگانه است. این نکته را اهداف مورد حمله قرار گرفته‌شان نشان می‌دهد که کاملاً دلبخواهی انتخاب شده‌اند.

در حالیکه تروریست‌های روسی قرن نوزدهم و پیروان بعدیشان مبارزه طبقاتی را معیار عملیات خود می‌دانستند و قربانیان خود را از میان ثروتمندان و صاحب‌ت قدرت برمی‌گزیدند، جنگجویان جهاد اسلامی با هیچ عذاب وجدانی سراغ مسافران بیگانه در متروی شهری می‌روند یا کارمند معمولی و مشتریان دیسکوتک و زنانی را که در بازار در حال خریدند یا مردمانی را که در صفی به انتظار ایستاده‌اند هدف می‌گیرند.

این انرژی ویرانساز عملیات اسلامیت‌ها، برخلاف آنچه در غرب گمان می‌شود، در نهایت کار بیشتر علیه مردم مسلمان است. فقط در الجزیره پنجاه هزار نفر از هموطن را کشتند. گرچه برخی از گزارش‌ها صحبت از ۱۵۰۰۰۰ (صد و پنجاه هزار نفر) قربانی را می‌کنند. گرچه در کشتار بجز جهادیون، پلیس و پلیس مخفی هم سهمی بسزا داشتند. در عراق و افغانستان نیز مردمان بومی خیلی بیشتر از خارجی‌ها کشته شده‌اند. آن نازک و نارنجی بودن هیستریک ایشان، که علیه هر گونه تحرک کوچک جهان غیر خودی، واکنش عصبی نشان می‌دهد، نباید نقشی در این کُشتار همکیشان ایفا کند. چرا که این کُشتارها به چالش‌های درونی

جهان عرب مربوط است. وقتی اسلامیت‌ها در عراق، در چاد، در دافور سودان و در افغانستان به کُشتن مسلمانان دست می‌زنند، براساس هیچ فتوایی نیست. از سوی دیگر نباید از نظر دور داشت که آن شعار اتحاد ملل عرب، که برحسب رهنمود قرآنی همبستگی اُمت اسلامی را طلب می‌کند، چیزی بیش از یک دروغ مصلحتی نیست.

اسلامیت‌ها کک‌شان هم نمی‌گزد که هم بازتاب اسلام در جهان تیره و تار شود و هم وضعیت زندگی همکیشان مهاجرشان به مخاطره افتد. از این لحاظ کارشان شبیه نازیسم آلمان است که نابودی کشور را رقم می‌زد. پیشروان (آوانگادهای) اهل مرگ را کاری با وضعیت زندگی برادران مؤمن‌شان نیست. اینکه غالب مؤمنان صلح‌جویند و در پی این نیستند که مثل اسلامیت‌ها با بمب خود و دیگران را بکام مرگ بکشانند، در نظر اسلامیت‌ها ایشان را شامل همان بلایی می‌کند که بر سر سایر مردمان آوار می‌شود. هدف بازنده‌ی رادیکال چیزی نیست جز اینکه تا سر حد ممکن شمار بازندگان را بالا ببرد. منتها این که اسلامیت‌ها اقلیت ناچیزی از مسلمانان را تشکیل می‌دهند، برای خودشان این گونه توجیه می‌شود که ایشان در زمره برگزیدگان والا هستند.

۱۸- حل مشکلات جهان عرب برای اسلامیت‌ها اهمیتی ندارد. اسلامیس‌ها فقط در کار نفی و انکار، نیروی خود را بهدر می‌دهند. به معنای دقیق کلمه، اسلامیسم یک جنبش غیر سیاسی است. برای آنکه هیچ خواسته‌ی قابل مذاکره‌ای را مطرح نمی‌سازد. بزبان دیگر اینان در پی به زانو درآوردن و نابودی غالب ساکنان این سیاره خورشیدی هستند زیرا که بزعم ایشان، اکثریت مردم در زمره منحرفان و کافران قرار می‌گیرند.

اما این خواسته‌ی آتشین و سوزان جامه تحقیق نخواهد پوشید. با اینحال انرژی و پیرانساز بازنده‌ی رادیکال کافی است برای آن که هزارها و شاید ده‌ها هزار بیگناه را بگُشد و تمدنی را که با آن از در دشمنی درآمده خدشه‌دار سازد.

یکی از نشانه‌های تأثیر این عملیات که توسط این بمب‌های انسانی انجام گرفته، کنترل و مراقبتی است که هر روزه در جهان جریان دارد. آن ۱/۷ میلیارد انسانی که در سال با هواپیما پرواز می‌کنند بایستی آن بازرسی بدنی را پشت سر گذارد که نه تنها مزاحم و دردسرساز بلکه همچنین تحقیرکننده هستند. البته بازرسان بیچاره هم گناهی ندارند که بایستی توی هر کیف و جیبی دست کنند.

با اینحال با در نظر گرفتن میزان مخاطرات احتمالی که ترور بهمراه دارد، این ضربه‌ها به آداب و رسوم متمدنانه چیز قابل اعتنا و یادآوری نیست. ترور می‌تواند یک فضای وحشتناک تولید کند و به واکنش‌های هیستریک بیانجامد. در این شرایط قدرت و نفوذ پلیس سیاسی، سرویس‌های ضد جاسوسی، صنعت اسلحه‌سازی و شرکت خصوصی تأمین امنیت را افزایش می‌دهد. در این میان قوانین سختگیرانه تصویب می‌شود. مباحث سیاسی آلوده شده و حقوق آزادیخواهانه‌ای پامال می‌شود که حاصل مبارزات در درازای تاریخ بوده است. نیازی به تئوری توطئه نیست تا مشخص شود که برای برخی، بروز ترور واقعه مطلوبی است. هیچ بهانه‌ای برای افزایش بودجه وزارتخانه‌های امنیت و جاسوسی بهتر از وجود دشمن بیرونی نیست. مثال سیاست داخلی در روسیه نشان می‌دهد که این فرایند به کجاها می‌انجامد. خطرناکترین تأثیر ترور آلوده کردن مخالفان خود به واکنش‌های تروریستی است. چنین است که دموکراسی امریکایی به گونه ثابت شده‌ای به استفاده از ابزار دشمنان اسلامی خود برآمده و گروگانگیری و شکنجه و زندان‌های خودسرانه را به کار خود تبدیل کرده است.

در این میان آن چه بخدمت اسلامیت‌های ستیزه‌گر در می‌آید، فقط وابستگی غرب و چین به نفت خاورمیانه نیست بلکه همچنین ناتوانی سرمایه جهانی است که از معامله و تجارت با کشورهای این منطقه صرف‌نظر نمی‌کند. کشورهایی که پشتیبان تروریست‌ها هستند.

۱۹- همه‌ی این بدبختی‌ها ما را اسلام‌گرایان می‌توانند بحساب توفیق خود بگذارند. با اینحال در مناسبات واقعی قدرت دگرگونی خاصی روی نداده است. حتا آن یورش جنجالی به مرکز تجارت جهانی نیویورک (برج‌های دوقلو) نتوانست سرکردگی ایالات متحده در قدرت را لرزان سازد. زیرا بورس نیویورک پس از دو سه روز بعد از حمله کار خود را از سر گرفت. فقط تأثیر ناچیزی این حمله برای نظام مالی جهانی و تجارت بین‌المللی در دراز مدت داشت.

در حالیکه بر خلاف این تأثیرات ناچیز، آن پیامدهای ناچیز برای جوامع عربی فاجعه‌بار هستند. جوامعی که بایستی متحمل این ضررهایی شوند که توسط اسلام‌گرایان بوجود آمده است. این فقط پناهجویان، مهاجران نیستند که در غرب دچار مشکل می‌شوند. گاهی کُل ملتی باید تاوان کارهای آنانی را بپردازد که به اصطلاح نمایندگی‌اش کرده‌اند. این تاوان‌پردازی گرچه ناعادلانه است، اما بهر حال انجام می‌گیرد. این تصور که از طریق ترور می‌توان به بهبود جوامعی رسید که همین حالا در وضعیت ناچیزی قرار دارند، احمقانه است. تاریخ یک چنین نمونه‌ای نمی‌شناسد که جوامع و فرهنگ‌هایی به قطار ادامه حیات برسند، وقتی در حال نابودی امکانات و فسخ داد و ستد با دیگران هستند. پروژه‌ی بازنده رادیکال چیزی نیست جز آنچه امروزه در عراق و افغانستان روی می‌دهد و خودکشی یک تمدن کامل را سازماندهی می‌کند. اینکه آیا آن‌ها موفق شوند کیش مرگ‌پرستی خود را جهانی و جاودانه کنند، محتمل نیست. اما ضربات آن‌ها بصورت ریسک مداومی در می‌آید که نظیرش مرگ و میر ناشی از تصادفات رانندگی است. بهر حال غربی که نیازمند استفاده از مواد سوخت فسیلی است و بطور مداومی به تولید بازندگان جدید مشغول، بایستی با این ضریب ریسک تروریست‌ها زندگی کند.

Hans Magnus Enzensberger
Schreckens Maenner
Versuch ueber den radikalen Verlierer



Aus dem Deutschen
Von M. E. Schad

حکم حکومتی که تعیین می کرده شاعران چه بنویسند و چه نه، کابوسی به قدمت تاریخ مغرب زمین است.

وجود این حکم همواره این گونه توجیه شده که عفت و عصمت عمومی باید حراست شود. خدایان همواره در شمار خوبانند. از دیرباز هیچ کسی اجازه نداشته به طور علنی حرفی درباره حاکم و روسا بزند. پهلوانان در هر شرایطی بایستی مورد ستایش باشند. نادرستی رفتار حاکمان نیز موضوعی برای داستانسرایی نیست. اگر قرار شود در این مورد حرفی زده شود در جلسات در بسته و دور از انظار انجام می گیرد. اخلاق جوانان را نباید دست قضا و قدر سپرد. بنابراین توصیف شور و شوق بی پروا نباید در اشعار راه یابد. مگر این که قبلاً حکومت اجازه آن را صادر کرده باشد. البته در آن میان طنز و طعنه جایی ندارند. لطافت نبایستی اشاعه یابد. از این گذشته شاعران دروغگویان مادرزاد هستند و به همین دلیل همواره بایستی تحت کنترل کارزار تبلیغاتی حاکمیت باشند. شورای ممیزی نه فقط موضوع های مجاز را اعلام می کند بلکه تعیین می کند که چه قالبی برای بیانگری مجاز است و چه لحن و کلامی مطلوب. این گونه به زعمشان هماهنگی به هر قیمت ساخته و پرداخته می شود. عناصر مُضَر غربال شده و روانه غربت می گردند. آثارشان ممنوع و خرد و خمیر می شود.

این معیارهای راهنمای سرایش را شخصی بیش از دو هزار سال پیش در یکی از این کشورهای کوچک مثل آنچه بعدها در مناطق تجزیه شده بالکان پیدا شد فورمول بندی کرده است. یعنی در سر آغاز بحث پیرامون رابطه شعر و سیاست. آن شخص پلاتون و حرفش در رساله پولیتیا در دسترس خوانش ما است.